







الْبَيْتُ الطَّيِّبُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ

از چوگان که تبارش ایش دنیا ایش شهرت که تجوید به بین گفتار مردان خدا این  
مبین سر را بر گردیدگان که یاد از شهوار که معرفت از اشیای نه به پیچیدگیت موسوم به



ساخته حضرت شاه جهان پادشاه عالمی بر در اختیار جناب شاه  
بشارت منشی محمد علی محمدی

مطبع و مخدوم و افق کائنات  
دبیر و خط و حسن و طبع





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر انبیاء برگزیده و اولیاء استاج ایشان گردانید پس از نعمت  
رسولی که بکمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مضطربان  
و شفیع عاصیان گردید و سیوید فقیرهای بنده درگاه باطنی تراب علی و لد حضرت  
قدوة العارفین و اکامالین بنده المحققین و المومنین کاشف الاشیخ الاکبر بلقب الغیب  
بصاحب السر شاه محمد کاظم قلندری العلوی قدس الله سره الا که ذکر که این مختصر است  
مستملح اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیاء  
و نفحات و ریحان و غیره که اکثر ازان در ابتداء حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی  
موصوف از تذکرة الاولیاء برای تعلیم میران و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه از  
کتاب تا آخر قول منصور حلاج بعینه و بتامه همانست و از قول ابو الحسن خراسانی  
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد وفات حضرت والدیک  
مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

اول جناب حضرت صاحب راقدس سره بفتح يا و آريد بعد بنام حقير دست و جابر و

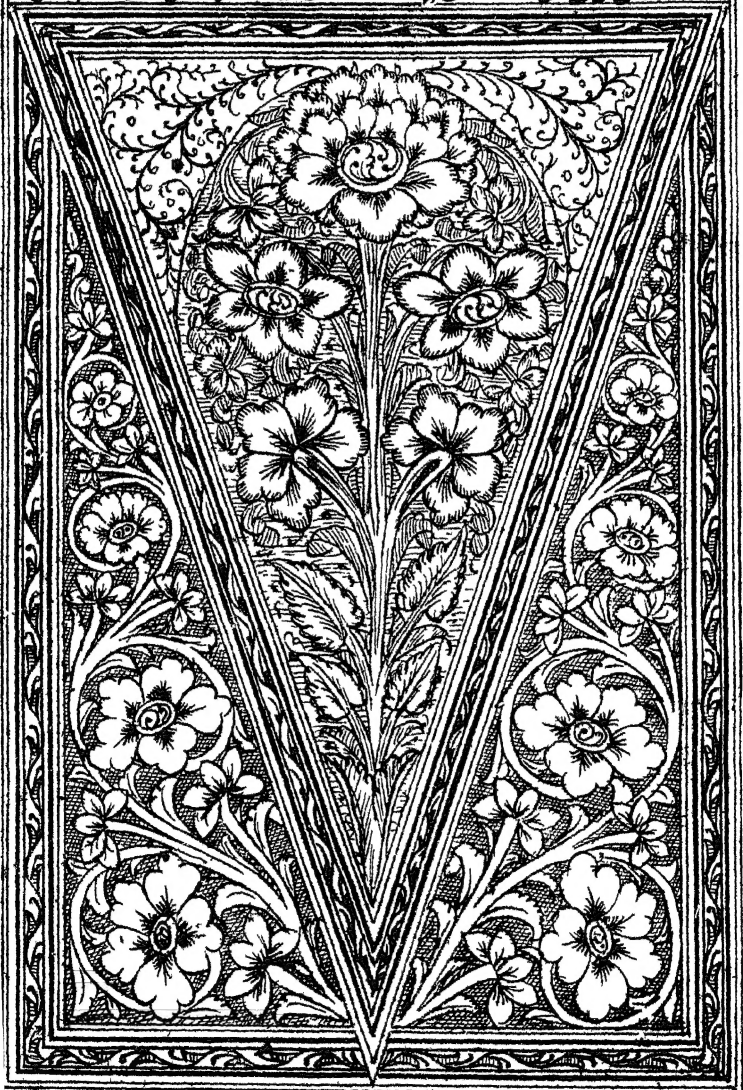
تافيض ياب و داخل ثواب شوند

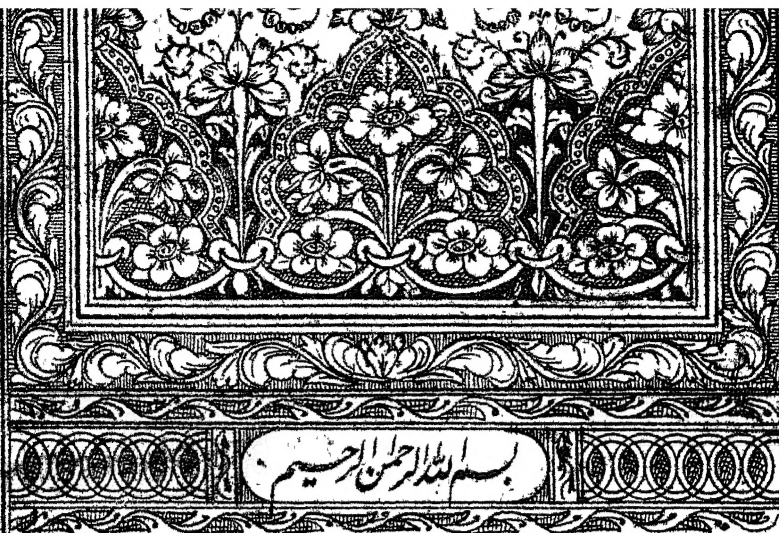
حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

او<sup>۱</sup> حسين قتي رحمة الله عليه حسن بصري رحمة الله عليه مالك وينا رحمة الله عليه  
محمد<sup>۲</sup> واسع رحمة الله عليه جليل عجمي رحمة الله عليه ابو حازم مكي رحمة الله عليه  
عقبة بن الغلام رحمة الله عليه رابع بصري رحمة الله عليه فضيل بن عياض رحمة الله عليه  
ابراهيم اوهم رحمة الله عليه بشر حافي رحمة الله عليه ذوالنون مصري رحمة الله عليه  
بايزيد شطامي رحمة الله عليه سفيان ثوري رحمة الله عليه شقيق بلخي رحمة الله عليه  
احمد حنبل رحمة الله عليه واود طائي رحمة الله عليه حارث محاسبي رحمة الله عليه  
ابو سلمان داراني رحمة الله عليه حاتم اصم رحمة الله عليه عبد الله تستري رحمة الله عليه  
معروف كرخي رحمة الله عليه سري سقطي رحمة الله عليه فتح موصلي رحمة الله عليه  
احمد خوارزمي رحمة الله عليه احمد خضري رحمة الله عليه ابو تراب خشبي رحمة الله عليه  
سحلي معاذ رامي رحمة الله عليه شاه شجاع كراني رحمة الله عليه يوسف ابن الحسين رحمة الله عليه  
ابو جعفر حداد رحمة الله عليه حمدون قصار رحمة الله عليه منصور رحمة الله عليه احمد عاصم انطاكي رحمة الله عليه  
عبد الرحمن حنين رحمة الله عليه جنيد بغدادي رحمة الله عليه عمر بن عثمان مكي رحمة الله عليه  
ابو سعيد خزاز رحمة الله عليه ابو الحسن نوري رحمة الله عليه ابو عثمان جيري رحمة الله عليه  
ابو محمد وليم رحمة الله عليه خواجه ابن عطا رحمة الله عليه عبد الله بن ابي جابر رحمة الله عليه  
ابراهيم بن اود ورتي رحمة الله عليه يوسف اسباط رحمة الله عليه ابو يعقوب نوري رحمة الله عليه  
شمعون محب رحمة الله عليه ابو محمد نقاش رحمة الله عليه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله عليه

۸۱ ابو الحسن بن علی رحمه الله عليه محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله عليه خواجه ابو بکر وراق رحمه الله عليه  
 ۸۲ عبد الله بن منازل رحمه الله عليه ابو علی سهل صفهانی رحمه الله عليه ابو الخیر سلج رحمه الله عليه  
 ۸۳ ابو الخیر اقطع رحمه الله عليه ابو حمزه خراسانی رحمه الله عليه احمد بن سروق رحمه الله عليه  
 ۸۴ عبد الله بن رومی رحمه الله عليه عبد الله بن مغربی رحمه الله عليه ابو علی جرجانی رحمه الله عليه  
 ۸۵ ابو بکر کلبی رحمه الله عليه عبد الله بن خفیف رحمه الله عليه خواجه ابو محمد جریری رحمه الله عليه محمد بن حلاج رحمه الله عليه  
 ۸۶ خواجه عبد الله بن بکر رحمه الله عليه امام شافعی رحمه الله عليه محمد بن ماک رحمه الله عليه  
 ۸۷ ابو الحسن بن قانی رحمه الله عليه ابو سعید ابو الخیر رحمه الله عليه ابراهیم بن خواس رحمه الله عليه  
 ۸۸ ابراهیم شیبانی رحمه الله عليه ابو بکر طستانی رحمه الله عليه ابو حمزه بغدادی رحمه الله عليه  
 ۸۹ ابو عمر نجیب رحمه الله عليه خواجه مشاود بنوری رحمه الله عليه ابو الحسن الصباغ رحمه الله عليه  
 ۹۰ ابو بکر واسطی رحمه الله عليه ابو بکر شبلی رحمه الله عليه ابو علی سقفی رحمه الله عليه  
 ۹۱ ابو جعفر خالدی رحمه الله عليه ابو علی سودباری رحمه الله عليه ابو الحسن حصیری رحمه الله عليه  
 ۹۲ خواجه اسماعیل کازرونی رحمه الله عليه خواجه ابو عثمان سیاری رحمه الله عليه ابو عثمان مغربی رحمه الله عليه  
 ۹۳ ابو القاسم نصیر موی رحمه الله عليه ابو القاسم بن وندی رحمه الله عليه ابو نصر سراج رحمه الله عليه  
 ۹۴ ابو القاسم قصار رحمه الله عليه ابو الفضل حسن رحمه الله عليه ابو علی قاف رحمه الله عليه  
 ۹۵ ابو عبد الله المصری رحمه الله عليه ابو محمد الراسی رحمه الله عليه ابو القاسم مصری رحمه الله عليه  
 ۹۶ ابو الحسن بن شروانی رحمه الله عليه ابو عبد الله بن فخر بن هری رحمه الله عليه ابو بکر بن عبد الله الطوسی سراج رحمه الله عليه  
 ۹۷ حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله عليه شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام خواجه عبد الله النخاس بن غزالی رحمه الله عليه  
 ۹۸ خواجه علی ابن سید قدس الله سره خواجه بابا والد نقشبند قدس الله سره خواجه محمد پارسا قدس الله سره  
 ۹۹ مولانا عارف یوگری رحمه الله عليه خواجه علاء الدین عطار رحمه الله عليه خواجه حسن عطار رحمه الله عليه

خواجه عبداللہ ماضی طبعی مولانا سعد الدین کاشغری مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ  
 مولانا عبدالغفور قدس سرہ مولانا علاء الدین سہروردی قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد روحی  
 شیخ عمر غسانی قدس سرہ شیخ خاوند طور قدس سرہ خواجه ابراہیم شاشی حلیہ  
 حضرت شیخ عبداللہ حارثی عبداللہ بلخی مولانا سلطان الدین خواجه شمس الدین محمد کوسوی  
 مولانا حلال الدین روحی مولانا مسیح میرزا مولانا سلطان الدین خواجه شمس الدین محمد کوسوی





الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم و الصلوة علی رسولہ محمد وآلہ و صحابہ جمیعین کلمتا چند  
 از سخنان اہل طریقت کہ در کتاب تذکرۃ الاولیاء مذکور بود و بر پشتہم شاید اگر توفیق موافق شود  
 و بر یک سخن آن علّی نیست و ہدبند است ما را در دنیا و آخرت اہم جعفر صادق رضی اللہ عنہ  
 فرمود کہ ہر کہ گوید خدا ایتعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او کافر گردد و گفت  
 کہ بندہ را بجن نزدیک گرداندا و آن ترس بود و آخر آن عذر و ہر طاعتی کہ اول آن است  
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بندہ را از خدا ایتعالی دور میکند زیرا کہ مطیع با عجب عاصی بود  
 و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر یا تو نگار گفت در ویش صابر کہ تو نگار را  
 دل بکینہ بود و در ویش را با خدا و در معنی آن کہ تختیص بر جمیعہ من نشاء و فرمود خاصہ گرداند  
 بر جمت خود ہر کہ را خواهد و واسطہ و علل از میان برداشت تا او مانند طعام محض است و فرمود  
 من آنست کہ استادہ است بنفس خویش و عارف آنست کہ استادہ است با خداوند خویش  
 و اکہم انا و صاف تقبولانست و با استدلال شناختن کہ فی الہام بود و عداست را ندانست

وگفت مگر خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تاریک  
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و سحر سحره ما را انگاه مسلم بعشق شد  
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که  
همیشه با وی در غرور باشی دوم اسمی که آنوقت که بود تو خواهی زیان تو بود و ندانند  
سوم غیبی که بهترین وقت از تو بود چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم  
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بختیرین از یک لقمه گفتند که از لقمه حبسیت گفت طبع گفت  
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت  
که کار خود بخدا باز بگذارد و بپای آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قنی رحمه الله علیه  
فرمود و عیالیک بقلبیک یعنی بر تو باد که دل حاضر و آری تا غیر درو نیاید و گفت سکه چیرت  
هر که دوست دارد و دوزخ بد و آرزوی طعام خوش خوردن و دوم بهاس نکو پویشیدن  
سوم با تو نگران نشستن و گفت فصوص در نماز نیست که اگر تیر باد در پهلوسین زنند او را  
خبر نباشد حزم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون  
بخشی و پیش ختم دار چون بر خیزی و در خوردی گناه و ننگ و زرگی او نگر که در وی عاصی  
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سی ایشانرا پندوی صحبت از خلق  
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت  
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت  
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان  
چصیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور انشأت بگور  
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت در ع گفتند



آنکه در ع راتبه کینه حسیت گفت طبع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت کنی  
تا خود را اول پاک نکنی گفت شیطان در آرزوی پیچ نیت مگر این کلمه بد دل کند  
تا در امر معروف و نهی منکر بسته آید وقتی ابو سعید حیرت نصیحت کرد که سه کار ممکن  
یکی قدم بر بساط سلاطین نه اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با پیچ زن مخلوق  
نشین اگر هم را به عده و به باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوسفند خود را  
عاریت ده مرا بپرازا اگر چه در چه مردان مرد داری مالک دینار گفت پرسیدم  
که حقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حنیف  
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا و دوم بر آنچه که  
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عسکری گفت میفرماید  
از تو صابر تر و از اهد ترف بود ای عسکری صبر من جمله خزع است و زهد من همه  
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد و مشغول کردی فرمود صبر بر بلا یا در طاعت  
ناطق است بر ترس من از آتش و زح این عین خزع بود و زهد من در دنیا و عسکری  
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر آنکه کسی تو نیست که نصیب خود از میان بردارد  
تا صبرش همه حق را بونده ایتی از دوزخ و زهدش حق را نه برای بهشت و این علامت  
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی در شمع  
و صبری با وی چون این هر سه آمد از آن پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو  
از آدمی آگاه تر است که با ناکش زبان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را  
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت همیشه بی بایدان مردار بدگمان کند  
بنیکان گفت اگر کسی مرا بخورد و نخواند و دست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

معمول است که یک در خصوصت درخو فیما بی گفت فکرت اینست که حسنا و سیات تو بتو  
نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود و عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکر است نه غفلت است  
و نه نظر که نه از عجز است همه بود زلت است گفت در تو نیست هر که فاعل که دینی نیا شد چون گفت  
از خلق سزا یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شوند و چون از حد دست برداشت سود  
و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت پیوسته  
اهل دل بخاموشی معاودت کند تا وقتیکه دلهای ایشان در نطق آید بعد از زبان سرایت کند  
و گفت درع راسته مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر سخن خواه در شتم باشد خواه راضی  
و دوم آنکه اعضای خویش نگاه دارد از هر چه شتم خود بود و در آن سوم آنکه قصد او و هر چه  
باشد که خدا ایتعالی بدان راضی بود و گفت دره از ورع به از هر ار نماز و زره و نهی است  
همال فکر است و ورع و گفت اگر بدانشمی که درین نفاقی نیست خود را دوست تر  
سید شتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان  
از نفاق است و هیچ مومن نه ده از گزند شنگان و نخواهد بود از آنگذگان الا بر خود  
می لرزد که نباید که منافق شتم و توبین آهسته و ساکن بود و حاطب اللیل نبود که هر  
تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و تکه کس را غیبت نبود و صاحب هوا را و فاسق معلن را  
و ظاهر را و در کفارت خیمت بسند بود این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا هو اعفوا  
اعفوا اگر چه سحلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بشراعی که حلال از حساب بود  
و حرام از عذاب نیرک است که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان عکس  
و حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا نزد ایشان و ولیعت بود و هر که خدا را شناخت  
او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از شما بودند



قرآن را نامه حق میداستند شجب تامل میکردند و بر دزدان کار میکردند و شمس  
درس میکرد و عرب و حروف را درست میکرد و گفت بخدا هر که زرو و دنیا را غریز کرد  
خوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باشی و گفت نزدیک  
بابروران عزیز تر از انداز فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین هر چه  
بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن حساب بود و مگر طعامی که پیش مهمان نهد و گفت  
هر نمازیکه دل دران حاضر نبود و یعقوب نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه  
باشد حال کسی که در دریا باشد و شش گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند  
گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان  
گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت  
بجنبه کوئی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار رحمة الله علیه فرمود  
تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستائنده الا  
سفرط و نکوینده الا سقرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قلم رنگ  
نیکو و طبعم ناخوش گفت بد پرهنر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما مستحیر کرده است  
هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر  
حدیث گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم  
وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشترین اعمال خلاص است  
گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین  
کاریکه با وی کنم آن بود که خلاوت ذکر خویش از دل و لب برم و گفت هر که بر شهوت  
غالب آید و پوز طلب او فارغ بود و یکجای وصیت خود است گفت رضی باشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا اومی ساز و تا برهی گفت اگر بنا دمی کنند که بدترین شما کیست  
نایچکس نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بخت سال است که  
نایچکس مرا بنام خود خواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که  
مالک نان خشک خوردمی در دزدان افطار کردمی وقتی که روزی گوشت آمد  
بخزید و کنار ه شد و سه بار بوسید و آژا پدر و پشان داد و گفت ای نفس پیش ازین  
بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چله روز گوشت نخورد عقل او زایل شود  
من بخت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه  
گفت خنک کیسه که با داد اگر سته خیز و دوشب اگر سته سپید و بدان حال از خدا رضی بود  
روزی مالک و دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت ترست از نگاهداشتن  
دشمن و دینار بیک روز جائه صوف بوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف بوشیدی  
خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از بهر خود ثنا گفته باشم و اگر گویم  
از روی نیشی از خدا استعجاب خود نگه کرده باشم یکے پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه  
عمرش میکاهد و گناهش میافزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را نیت نیاید  
الا نیت است بفرموده گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و سرفکند پس گفت  
هر که او را شناخت سختش اندک شد و تحمیرش ایتم گفت صادق نبود هرگز کسیکه  
امید و باهمی وی برابر نبود یعنی خوف و جایش برابر بود تا خاموشی بود و جمیع عجبی  
رحمته الله علیه گفت آری هر که با تو خوش نیست هم گز سرخوش سباد و هر که با چشم تو  
روشن نیست هرگز چشم روشن سباد و هر که با تو آتش نیست با تو چکس آتش سباد  
پرسیدند که رضا و صیبت گفت در دلی که در و غبار نفاق نبود و ابو حازم مکتی

رحمة الله عليه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن  
چیزی هست که بدان غمگین شوی که نشادی در دنیا نافریده هست و آنکه دنیا را  
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در و چنین یافتیم بجای مر است و دوم دیگر است  
آنکه مر است اگر بگریزم بسوی من آید و آنکه مر نیست بجهنم من ز سرسبکی گفت  
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول ان فعل  
رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عقیبه ابن الغلام  
رحمة الله علیه در هفته یکبار خوروی و گفتی از کرامات باین شهرم میدارم که هفته زیاده  
از یکبار بتوضا باید شد گفت و ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان  
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوند هر وقت که اینجا  
رسم از دست چندین عساق میچکد که بیک پیراهن در هوا سرد ایستاده ام  
اگر چه چند بار کل نو استم را بیکر بصری رحمة الله علیها پرسیدند که حضرت عزت را دوست  
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی حمان با عدوت  
شیطان چه کار میکنی رسول اعلیه السلام بخواب دیدم گفت ای راجعه مراد دوست داری  
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و آن محبت حق چنان فرو گرفته است که  
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم مانده گفتند بنده کی را منی شود گفت آنکه که از محبت شاکر  
بود چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار در مرغ زنان هست اگر ما تو به کنیم تو دیگر  
محتاج به هم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جامی ساکن شوید  
که کسی شمارانه بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنم و چون  
بیار شوم بپیادوست من نیاید و گفت هر کرا از تنهایی حشمت بود و خجالت انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیالش اندک نشود مگر آنچسب اورا  
بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد  
دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اندوه طویل است و  
هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد  
از همه چیز تبرسد و خوف بقدر حکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگریزند عجب آنکه  
در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار تنگ دارید اگر همه دنیا حلال و بیجا بن  
دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند او را از لذت تو وضع نصیبی نیست هر  
بایر او خود دوستی ظاهری کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را لعنت کند و کور و کرش  
گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی هر چه کند و گفت قنوت در غایت  
است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که  
خدا را در هر چه کند شتم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید  
آئین از سن و تو هر که در خدای غرض و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو  
دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از بس که بیشتر فیت  
و در سکه روز یکبار بیش نمیر فتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم  
و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و تشر خانی پرسید که بدترین است  
یا رضا گفت رضا گفت روزی عبد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم بازگرد  
می آئی که هستی سخن بر من نهائی من بر تو نایم گفتم روگردانند را در کت اگر فتم گفت  
ای پدر مراد دوست دارم گفتم دارم گفت خدا را دوست دارم گفتم دارم گفت  
چند دل دارم گفتم یک گفت در یکدل دوستی در پنج در دشمنی که سخن از کجاست

گو دک را بنید ختم و بحق مشغول شدم تا درون رشید از وی وصیت خواست  
پیر از ابجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کوکان را بجای فرزندان و زنان را  
بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که  
در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بهیوش شد ابراهیم بن  
ادهم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در سه موضع حاضر نماید نشان نیست که در است  
بر وی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن و دوم در وقت نماز سوم در وقت ذکر  
و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در نظیرین هیچ چیز  
سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بنواخت خلق  
فریفته شد حقیر تمهت است بشیر عافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار نامه است  
بوقت تنگی سخاوت و در ع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تو برتری و گفت  
سلام باینها و دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نشینید دراز میکردم و گفتم  
من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل برای خدا کند او را  
و حشمتی بین آید از خلق و اولاد و نون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت بعد که  
پُر از طعام است از نگیرد و گفت دوستی کن با کسی که تغیر تو متغیر نگردد و گفت  
علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و افعال و  
امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بپویافت و با خلق جز بمناصحت و با نفس  
جز بمخالفت و گفت تقصا لا غریز کن ببنده را بغری غیر تر از آنکه بوی نماید خواری نفس  
و ذکیسل کند و بل تر از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنید و گفت اگر با خلق و با نفس  
طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بعرفت مدعی نباشی که ذاب باشی

صفت عارفان ازوپرسیدند گفت عارف بنینده بود و بی علم و بی یقین و تجسس  
و بی مشاهده و بکشف و بهجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن  
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شغل است تا او را  
و شغل خدا پس و علامت دل بهیار چهار چیز است یکے از طاعت و تلاوت نیاید و دوم از خدا  
ترسناک نبود و سوم آنکه در چیزها بعبرت نگیرد و چهارم آنکه فاسق نکند از علم آنچه نشنود  
و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت  
و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود  
و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم  
از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست  
بر ترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن بهناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج  
دور بودن از فحش و گفت شرم بهیبت بود و در دل و بهشت آنچه بر توفت  
از ناکردنیهما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم و خاموشی و گفت توکل ترک تدریس بود  
و بیرون آمدن از حیلت و قوه خود و متفصل عبادت فکر بود و رضا شاد بودن  
و تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و آنکه علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ دوم  
پیش او کیسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت و  
یقین دعوت کند بکوتاهی مل و کوتاهی مل دعوت کند بزرگ و زهد حکمت حکمت  
در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شهو و حق  
و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محنتان نیست که دعوی نشان محبوبان است  
و هر که مراقبه کند خدا می را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش بنده خدا بود و در  
 احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه زبان خود را نگاها دارد و پرسیدند  
 علامت خوف چیست گفت آنکه المین گرداند و از همه خوفها گفتند غلبت کرد درست آید  
 گفت و قتی که از نفس رخ و غلبت گیرد و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد و گفتند غلبه  
 کسیت گفت آنکه بخدا راه نداند کجی صیبت خوشت گفت هیچکس احق به مدارا اگر چه کافر باشد  
 دیگری صیبت خوشت گفت همت خود پیش و پس نفوست یعنی آنکه زشته و آئینده یاد ممکن و  
 نقد وقت را بهش نمی گفت و دالت کن مرا حق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آید پس ای آقا  
 طلب کس کن که او را می شناسد و گفتند اول درجه عارف تیسرت بعد از مقام بعد از اعیان بعد از  
 رسیدن از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد و کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت مریست که  
 خدا را بر همه چیز گزیند و گفت کمال معرفت گمان بدیدن است نفس گفت و تو ترا خدا کسیت که  
 ظاهر اشارت او بخیر ایشان بود و گفتند اندوه که ایشان تر گفت خود ترین و زیاده بی سبط امی حرمه  
 از او پرسیدند که در او رسیده چه چیز گفت و است و در او گفتند اگر نبود و گفت تنی توانا گفتند اگر  
 نبود و گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود و گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود و گفت بینی توانا گفتند اگر نبود  
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله زندگان که توحید روند بایست میدان  
 باین زیست روزی در راه کاینه دریافت بروی نشسته بودیم نمی فهمیم که این لغزه بزر و بوسه باد  
 و گفت بسبب صوفی چنانکه در حق محو شده و گویست و ارد که خطاب کنم باین شود و نه چشم دارد که  
 جمال لایزال بنید و قه بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که  
 ذره از معرفت او بداند این آینه در شان اوست و گفت دوازده سال آنکه نفس خود  
 بودم و او را در کوه ریاضت می نهادم و پائینش مجاهده می یافتیم و بر سرندان بندست

می نهادم و به پیک ملاست میزد و م تا از خود آینه ساخته و پنج سال مینه خود بودم بالوح  
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس کجیال نظر اعتبار کردم و میان خود  
از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم پنجبال و گیز بهر کردم تا آن زنار بریده شد  
و اسلام تازه آوردم نکه کردم همه خلایق را مرد و تقسیم دیدم چهار نجبه و کار ایشان کردم  
و از جازه همه باز گشتم و بنیر حمت خلق بعد حق بحق رسیدم و گفت چهل سال دید بان  
دل بودم چون نکه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و بشکرش آن بود و بخیر حق التفات  
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نکه کردم او طالب بود من م طلب و دید  
نفس را بدرگاه میبزم و میگفتم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخیندیدی حاجی حاجان  
که روزی با داد دیدم که شیخ بر سر دو گشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دیشتم  
گوش کردم شب در کار بود و دو گفتگوی داد و دست در فتم و سلام کردم و از داد  
شبان پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از این همه هیچ نخواستم که  
همه حاجا بست گفتم خبر معرفت نتوانستی نغره بزد و گفت خاموش می شوی می شوی مرا  
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندادند گفتم بعزت الله از فتوحیکه ترا دوست  
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و قدس جبریل و خلقت ابراهیم  
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو دهنده  
راضی بنامی و ورامی آن طلبی که ورامی آن کار راست صاحب بیت باش  
و هیچ سرفرو میار که هر چه فرود آئی بدان محبوب نشوی گفت همه قدمها بر آه افتد  
تا با قدم دل بر آه از فرتم راه ندادند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن چنان خواهد  
چون بهرفت رسیدم گفتم آئی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت ثانی سال با تو



او میکردم چون خاموش شدم بگریستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم بدرگاه عز  
شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینیا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو  
و آداب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کرمه و قومی بهمان و قس آنها که  
متصدیان راهند و بادیه حیرت گم شده بودند و در ریای عجز غرق و گفتم میدا  
حلاوت طاعت دهند چون بدان نورم گرد و شادی او حجاب قسب او شود و  
گفتم کترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفتم توبه از معصیت  
یکی است و از طاعت نه از عین عجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف  
سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذره حلاوت در دلی بزرگوار قصد فرود و اهل  
و گفتم یگانگی و بسیار مردان مرورا عاجز کند و بسے عاجزان را ببرد می رساند  
اگر تو انید سیر قاعده فنا اول باز و دید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و ذکا  
و بالست و گفتم گناه چنان زیان ندارد که بچیرتی کردن برادر مسلمان و گفتم  
عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق گر بخشن از خلق است  
و خاموشی در معرفت او و فردا اهل مشیت بزیارت روند چون باز گردند صورتها  
برایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد و بر این زیارت راه ندهند و گفتم  
بنده را هیچ به ازیں نباشد که هیچ باشد نه زهر دار و نه علم و نه عمل چون بهمیه شد  
بهمیه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت  
نگوید که بعارف نماید و گفتم دنیا چه قدر دارد که کسی که شستن آن کاری بپندار و محبت  
که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت محبت قدر ندارد و که تشرین چیزیکه در عالم  
واجب است آنست که از مال ملک تبرا کند و حق آنست که اگر چه در جهان از دوستی او ترش

پنج باشد و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و  
میکائیل قدم از قدم در او بیدل عارف نهاد و در جنب و جوی معرفت حق ایشان را موجود  
نه پندار و خبر ندارد و آلاء الهی بودند عارف گفت عارف می بیند و علم با علم نشین علم  
گوید من حکیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل او نیامی خویش مطلع است بعضی  
که با معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاخهای خلق بشناخت خود را  
که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم بدست آری که آدم  
در زمین و آسمان خبر حق بیینی تا بدان من همه عمر تو رستی و گفت هر که حق دوست دارد  
سختی صفت و بد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع  
چون تواضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت اینم گفتگو  
مشغله با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام نه خوشی مسکون است  
و گفت همه کارها در مجاهد باید کرد و انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که حق عارف است  
جاهل است و راه بسیار است و عارف حق است و لقاء عارفان فاصله از اخلاص می پیران  
گفت اگر همه بید و بستی را در راه تان افتد نوسید میشود و اگر همه دولتها حلاله شناختند  
در حلاله میشود که کار خدا کنن فیکون بود هر که بخود فرو نکرد و عبادت خویش خالص بیند  
و از صفای کشف خود حسابی بر نه اند گرفت و نفس خود را خبث نفس نه بیند و از هیچ  
حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا نفس را افتد خود امر و عبادت کرده است  
که ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و  
مشاهده حجاب پس کو خدای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که در  
جبرئیل باطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکنات خلق خدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار تو داند که شمری و اندک حق بسیار داری  
و هلاک خرد و درو چیز بود و یکے خلق را دوست نداشتن و دو هم حق را دوست نداشتن  
گفتند و زیننه و سنت چیست گفت فریضه محبت موسی و سنت ترک دنیا و گفت نه با  
قیمتی نیست من سکه روز را بد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه  
غیر خداست و گفت کمال رضای من از تو حاصل است که اگر بنده را جاوید بعینین بند  
و مرا با فضل اسافلین من رضی تر بشم ازان گفت مردکی بحمال میرسد گفت چون  
عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه  
بگذر که سخن رسیدی گفتند و چه توان رسید سخن گفت بجز می و کنگی و کرمی گفتند این  
طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر  
طلبیدن محال بود می گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گروم و بگو  
نیگرم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و در محققیت معرفت  
وقتی رسد که فانی گردد و در سخت اطلاع حق و باقی بود و بر سباط حق بی نفس پس  
او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید  
گفت سهل بر کناره دربارت و در گرداب افتاد گفت آنکه در غیبت حق شود  
حال او چون بود گفت من خوف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت آن  
مسکین هرگز رسد و گفت هر که شک بود معرفت نیابد و نشان ناشکیه آنست که در فقره  
هزار عالم نفسی نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند من  
عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی  
دوست ترا ازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در منی و شرکست و شرک بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان شما گفتم و خواب دیدم که زیادت  
میخواهم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه میخواهی گفت آن میخواهم که تو  
میخواهی فرمود که من ترا میبخشیم تو مرا میبخشیدم گفتم باری زیادت نمیخواهم  
بعد از توحید گفت مثل من در ریاست که از اعمق بدعتیت و نه اول آن آخر من پیدا است  
یکی سوال کرد که عرش حبسیت گفت منم گفت کسی و لوح قلم گفت منم گفتند خداست  
بندگانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوٰه الله علیهم گفت اینهمه منم گفتند خدا را نباید گفتند  
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰه الله علیهم گفت همه منم گفت فلان دینند  
که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینید بر همه پلاک خود بسفیان شری  
رحمتہ العزیزه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضای  
کافریست و حسد کردن مردمان از نادیدن قیامت و انہم از کافریست و آل حج کردند  
از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انہم از کافریست و آیین بودن از وعید حق  
و امید داشتن بوعده حق از کافریست و گفت که یہ دین نیست نہ از ان ریاست و یکے  
از بہر خداست و آیین یکجہ و اگر یک قطرہ ہم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون  
در دینش گرد تو انگران گرد و بدانکہ مرا میست گفت نہ نہ نہ پلاسین پوشیدن و مان جوین  
خورشت بلکه دل در دنیا نایستن و اہل کوتاہ کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی  
این ترا خوش آید از انکہ گویند بد مردی بدانکہ هنوز مردی پسند از یقین گفت  
آنست کہ ہر چہ بتورسد دانی کہ حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد  
و گفت ہرگز تو وضع نکردم کسی را پیش از انکہ نیکمردی از حکمت دیدم و گفت کہ این  
روزگار است کہ خاموشی بہتر و غلٹ بھی گفت غلٹ رسم و کسب چوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترس کار را نهد بدیم که بحسب محتاج بود تقویت بلخی رحمة الله علیه  
گفت راه خدا در چهار چیز است یکم آس در روزی دوم اخلاص در کار سوم عبادت  
پاشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیره  
گرفته با خدا خبک میکند گفت عبادت و عجز است نه جزا و سختی از خلق و یک غاموشی  
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سکه خیر است زهد عام و آن ترک حرام است و  
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک سوسه است و او  
طانی رحمه الله علیه یکم پیش او بود و در و منی گسست گفت ندانی چنانکه بگفتن  
که است بسیار نگرستین نیز مکرده است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا  
بکن بود و اگر است خواهی محسب بآخرت گوی بهتر یعنی از هر دو بگذر تا حق بری  
یکبار فیضل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود و گفت برخیز که سقف شکسته است  
فر و خواهد افتاد و گفت تا من درین صنف ام سقف را ندیده ام کانوا یکرهون فضول  
النظر کما یکرهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را  
تمام بحق دیدنست و رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست  
و تسلیم ثابت بودن است و وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خود بود که خدا  
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و قسرت حق تعالی و خوف آنست که یک کس  
محسبی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صادق آنست که او را باک نبود  
اگرش از خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کار ما ازستی عزم بهر نیزه که دشمن ظفر یابد  
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام نگیسر و بخدا پناه جو و در روشی را  
گفت کمن یخسر و الا لا یخسر یعنی خدا را باش الا خود سبانش ابو سلمان الرانی

رحمة الله عليه می گفت که شب و خلوت در نماز راسته عظیم یافتیم گفت ضعیف  
 مروی که ترا هنوز خلوت و بر پیش است تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه در دو جهان  
 هیچ چیز نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر کس که از او  
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر شود و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا  
 خزانه ایست نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را  
 دلیل کند و دل را رقیق و عسل سماوی بر تو نریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک  
 خطر با خلاص نیست و او گفت رضی بودن آنست که از خدا بهشت نخواهی و از  
 و در مخ پناه طلبی و تو اضع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز  
 تو اضع نمکن بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بخت تا شناسد که دنیا  
 هیچ نیست و زها آنست که هر کس کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین  
 نگاهد اشت زبان است در فقر عبادت اگر سنگی است و سر همه خطا دوستی دنیا است و  
 گفت تفکر در دنیا حجاب محض است و در آخرت ثمره حکمت و گفت عبادت کنی چه شرم را  
 بگریه و دل را بفر و گفت اگر بنده دهند خواهی در اختلاف روز و شب نگر و گفت  
 هر که بزکاح و سفر و حدیث و شستن مشغول است او روی بدین آورده و گفت مقصود  
 عارف را که بر سبزه نشسته باشد تری کشاید که بخت پیدا شده از نماز و گفت نزدیکی  
 چیزی که بدان نیست چه بجهت آنست که باقی که خدا بر او پیش است که از دنیا  
 و آخرت پسند نیست و بخود ادا را کند تا معرفت بخا مشوی زیرا سر است که سخن  
 گفتن و چه بگوید در دشمنی و غم است او نعمت و صبر است و بلا حاتم ای هم رحمة الله علیه  
 فرمود هر که درین راه آید و راسته هرگز باید پیشید موت الا بغیر آن اگر سنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرع و دشمن است و گفت هر که  
مقدار یک سیخ از قرآن حکایت پارسایان در شب باز و زبیر خود عرض کند دین خود بسط  
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تعهد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار که  
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی  
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن  
و در بکر لیتن در خوردن اعتنا بر خدا نگا دارد و در گفتن راستی و در بکر لیتن  
عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بیه یاد و در گفتن بطبع  
و در دادن به بیت و در نگا داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس  
عبد الله شتری رحمة الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواهی  
خواه عام مطیع یا خاص مطیع را از اطاعت توبه باید کرد و آوایش چنان بود که روزی  
در بستر بود از کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سائوئی عیاشی و پیش ازین  
انتها نکرده گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود و تاریخ نوشتند  
استاد و وفات کرده بود و استادش فرود آمدن مصری بود و گفت ابلیس را دیدم  
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بخور و اند جهان و نیز روزی  
ابلیس را گفتم در توحید سخن گویی فصلی گفتم در توحید که عارفان گفت بداند  
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل  
بیار آمد و اتق شهوت بپزد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و  
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و دو بار خوردن مومنان  
و سه بار خوردن مستوران و سه بار هفتاد و سه بار خوردن است و هر که گرسنگی کند شیطان

کرد و او را بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تنها کردن است از ماسوی الی و گفت  
خیر مخلص! گفت ریا نشو و گفت هر که خدای را بهر دست با اختیار خلقش را باید پیستین  
با مضطرب و گفت حرام است بروی که در وضعی بود که خدا بدان رهنمی نبود که در آن  
دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت  
هر که چهل روز عبادت کند با خلاص خواهد گرد و او را که است پدید آید و اگر است  
پدید نیاید غفل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش خیر است تسک  
به کتاب و سنت و خورون حلال و باز در شستن دست از برنجانیدن خلق اگر چه  
ترا برنجاند و در بودن از مناسی و مجمل بگذارد و حق و گفت اول این که  
توبه است و آن ندانست است و از شنوات دل بر کردن و از ذمایم بجا نقل کردن  
و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بجز از یک تر از قضا  
بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را  
بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر دشمن از اختیار است و بنابر  
بودن است از حول قوت خود و آدمی را در چیز ملاک کند طلب غر و خوف در روشی و گفت  
صادق نیست هر که در اینست کند با غیر خود و با خود و در اینست با خود و با خود و گفت خدا  
خلق را بیا فرید و گفت که ما بمن را بگویند و اگر بگویند بن فکرید و اگر ننهیم حاجت نخواهد  
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود با  
و خدا را هیچ عبادت فاعله از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت و دوست  
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و در شری و جمله جوارح وی و بدان یقین آرام  
گیرد و اهل معرفت اصحاب عرفان اند همه را به نشان او بشناسند و صادق آنست



که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند  
و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلوت را اعتماد بدان بدل  
و اعتراف بزبان و و فاعل صوفی آنست که صافی بود و از کبر و زور پشود و از فکر  
و در قرب خدا منقطع شود و از بشرد و یکسان شود و چشم او خاک و زور و تصوف اندک  
خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گرسختن و اول مقام توکل آنست که  
پیش قدرت چنان نشی که مرده پیش غسل و نشان توکل آنست که سوال نکند  
و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را  
مستهم نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا هست  
مگر توکل را همه روی هست بی قفا چه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا  
نفس هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش اشیا بود و خوف در جا از لطفت  
کبر یا بود و تقویض و تسلیم در سرخ و عنای بود و در رضا بقضا و شکر بر نعماء و صبر در بلا بود  
و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا  
خاصه از بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است لفعل خدا و روی که  
کبر بود و خوف در جا قرا از گیر و خوف و در بودن از مناهای و در جاشتا فتن با دای  
امرست و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه  
رفته و صبر انتظار فرج است از خدا یقینا و مکاشفه آنست که گوشت لغو است و  
لما از دست یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و چار خیر است یکی در  
طبوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فربهیاست سوم در برادران که  
آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

ولی نیست یا کافرست یا منافق و یا مراحمی و نفس اسیر است یکے ازان فرعون  
اشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر و عقل انس گیرد  
بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ  
ولی ناقص عقل در نیافته باشد پسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد  
و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت  
ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و از  
اخلاص هیچ سخت تر نیست بنفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت  
عاصیا از آنچه انس نبود و فهم که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد  
که رضا در یابد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مرد میگوید که من دریام  
حرکت کنم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا نزدیکی پسندید  
از خوی نیکو گفت کمتر تن حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین  
خواستن و بر بخشنودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت  
توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و فاجعا بود گفتند و هستی  
کن گفت رشکاری شما و چهار خیر است نان خورانی و سنجابی و تنهائی و خاشایی  
یکی گفت خواهم که با تو باشم گفت چون از مایکے نباشد با که باستی اکنون با او  
باش گفتند زیارت توشی می آید گفت یکی بر کسی می آید گفتند از خلقان با که  
صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر  
رود و آرزو ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال مخدور دارند معصوف کرمی  
رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جو اندوزی ستم خیر است یکی و فاجعایان

دوم ستایش بخویض رسوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق چنان  
آن بود که او را مشغول دارد و در کار یک سعادتی و در آن بود و نگاها را در او نشخوکی  
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیز است اندیشه ایشان از خدا بود  
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیز  
خواهد در عمل بکشد و در سخن بنده و نیز بکشد و در عمل به بنده و در کسل و گفت  
حقیقت و فابوسش آمدن بهرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از  
فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بکارهاست  
سنت نوعی است از عسر و در و امید داشتن به رحمت و زنا فراموشی و ارمی چهل است  
و حماقت گفتند تصون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بد قائل و نویسنده  
از آنچه هست در دست حقائق و گفت هر که عاشق میاست بهر کفر فلاح نیاید گفت  
من را می میدانم بخدا آنکه از کسی چنان نخواهی هیچ نبود که کسی از تو خواهد گفت  
چشم فرو تو را بانی اگر هم از بی موده باشد گفت زبان از مدح نگاها را بد چنان  
از دم گفتند چه چیز است یا بهر بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل میرود و ان کنید  
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر چه که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را  
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در بهر نعمت بود و خواجهمیرزا سقراطی رحمه الله علیه  
شش سال است که استغفار میکنم از پیش خدا و ان گفته بگویم که نعمت باز از بعد او  
بسوخت اما دوکان من سوخت مرا خبر داد که گفت احمد بن محمد رحمه الله علیه هم آنکه خود را  
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را احمد گفتم از ان استغفار میکنم و گفت در دنیا  
از بهسیارگان تو نگر و قریان بازار و عالمان و بهر آن که گفت هر که از این است

ماند بین او و براحت رسد دل و وطن او و اندک شود غم و آموزد و گوازی خلق غفلت  
کن و گفت دنیا همه فضول است مگر پنج چیز نانی که سدر من باشد و آبی که تشنگی  
بر برد و جامه که عورت بپوشد و خانه که در آن جا تواند بود و عسلی که بدان کار کنی و گفت  
هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر معصیت از که ببرد  
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابیس از که بود و زلت آدم  
از شهوت و گفت اگر در بوستانه که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته  
زبان فصیح گوید که السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا وَلِیَّ اللّهِ و آن محسن نرسد که آن ندهد و سدر در آن  
بروی بیاید ترسید و علامت است در آن کورسیت از عیوب نفس مگر توبی است  
بے عمل و گفت اوب تر جهان دل است و گفت قومی ترین تحت است که نفس  
خود و غالب آتی و هر که عاجز آمد از اوب نفس خود از اوب غیر که عاجز تر بود و گفت  
حیا و انس بدر دل آیند اگر در آن دل و روح باشد نموده و آینه و اگر نه باز گردند و گفت  
در دلی که چیزی دیگر بود پنج چیز قرار نگیرد خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا  
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مرد و زن هم خویشین مقدار نزدیکی او بود  
بخدا و گفت فهم کمند ترین خلایق آن بود که فهم کند اسرار و قافیه قرآن و معجزه  
کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شود برترین مقام  
عارفان است و گفت عارف آنست که خوردن وی خوردن بایان است و  
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غم و غم شدگان و گفت علامت  
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گشتی برود و از بی برون  
بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسلق

از دل و گفت همیشه از این خوش نبود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است  
که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بر دست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا فتم  
و گفت هر که بپاید و چشم خلوت آنچه درون بود بیفتد از ذکر حق و بسیار است سخن خلوت  
از اندک صدق است و گفت حسن خلوت آنست که خلوت را از نجانی و رنج آنها بکشی  
بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشور بگمان و شک و دوست  
و صحبت او باز مدار و گفت ترک گناه از سله و به دست یک از خوف و ذبح و یک از  
رغبت بهشت و یکی از ترس خدا چنین فرمود که وقت مرگ وصیت خواستیم  
گفت مشغول شو بسبب صحبت خلوت از حق گفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت میشد  
فتح موصی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتیم  
همه گفتند بر سینه یاد صحبت خلوت و هم کج فرمودند و گفت هر دل که  
از وی علم و حکمت و سخن بشناید بازگیری بمیرد و گفت از راهی پرسیدم که راه بخدا  
چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آبخاست و گفت اهل معرفت آن قومند  
که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب  
روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گزیده و آهن تافته بیرون آورد  
و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که مداومت کند بد کردل  
ام بخا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود سبده  
تائب نبود تا پشیمان نشود بدل و تنگناز کند زبان و از عهده منطالم بیرون  
نیاید تا جهز کند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد  
بر خیزد و از صدق تو بکن برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و بعد از لذت

انسان بود و بعد از حیا بعد از حیا خوف بود از مکر و دست دراز و در حمله این احوال  
باید که از دل مفارقت بکنند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از  
لقای حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود و جدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف  
تر بود و زود و بهتر رسید و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن بر فوت او است  
که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر اراوت و دوستی حق  
نور فقر و زهد از دل او میزد و گفت هر که نفس خود را نشناسد و در دین خود غمخوار  
بود و مبتلا نکند حق تعالی هیچ بنده را بخیر می سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت  
انبیاء مرگ را اگر است داشته اند که از ذکر حق باز می ماند و گفت دوستی خدا دوستی  
طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد  
که او را بخیر بشناسد تا نیکویی او را یابد و کند او مشرک است در عبادت احمد خضر فرید  
رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بسله خیر مکرم شود و توضع  
و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را  
بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که غیر او است و زودترین  
کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم نمود  
پس خیر از دو کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را  
غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با پنجه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما  
جو بهاست هرگاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هرگاه که  
از باطل پر شود پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواب نیست  
اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و تحقیق بندگی آزادى

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاه داشتن اسرار  
و انکساف تا کردن بغیر الله ابو تراب بخششی رحمة الله علیه گفت هیچ نیلیم  
مرید را مطر از سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و راه نیافت الا از سفر باشد  
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کبایر و کبایر نیست الا سیان  
نمی بی حقیقت و دعوی فاسد و انتشار باطل و اطلاق کردن عبارات و الفاظ  
نتم قال الله تعالی ان اشتیاطین یکتوحن الی اویس انهم یجادوکم و گفت  
هرگز بجای کسی خدا بیعت نمی کند اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار باشد  
و چون بنده ادا بود و عمل حلاوت یابد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص  
بجا آرد آن حلاوت یابد و آن وقت که عمل کند و گفت شما ستمه چیز را دوست  
میدارید و از آن شما نسبت نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب  
نکنید که نیابیلین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا بچسبیت  
انگشتی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت حلا  
پنج تیره کنند و همه تیرگیها بد و روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نسبت از عبادت  
از اصلاح خواست و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و رو و افعال  
و احوال درست بود و سخی معا و از می رحمة الله علیه فرمود و در پیش  
از صحبت ستمه قوم یکے علماء غافل دوم قرا و در این سوم متصوف جاهل و گفت  
سه فصلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دنیای  
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار نکیر و مبغایه شغنی نگر و از  
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت بود و چون بعامی غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و مقیوب  
آنکس است که محل گذار روزگار خویش بطلالت و حیای بنده ندیم است و حیای خدا  
کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای پندیده از کسی که ترک کند برای نفس  
و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکند  
بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زنان بچشم شفقت چشم شهوت و در درویشان چشم  
تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و هدایت نفس خویش خداست  
او را بیامرز و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا  
و کان شیطان است ز نهار از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا خرم شیطان است  
هر که از دست شد هرگز نبوش نباید مگر روز قیامت در ندامت و حسرت و گفت  
دینار و درم کثردم است دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی  
و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خویش او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را  
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم نه از اعضا است پراز شر همه  
و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاشن  
گر سنگی بسوزد و گرسنگی نویست و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از  
بیر و چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و گرسنگی طعام خداست و گفتند بر میرد چه  
سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگرانس خویش بخلوت اگر انس تو بخلع بود  
چون برون آئی برود و اگر بخدا بود همه جا ترا برابر بود و پشت و کوه و بیابان و  
در وقت نزول بلا حقائق صبر کشکار اگر در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا  
بنماید و گفت با نومی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد ساله



عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل  
و اصلمان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل محبت و بلندترین پرهیزکاری توضع  
و توحید نورست و مشرک نار و نور توحید جمله سیات موحد بسوزاند و نار مشرک  
جمله حسنات مشرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبند مگر بخدا  
و در باطن آنکه غیور در دل نیاید و گفت از به سخاوت خیر و بلاک و مال و از  
حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پشیمان  
نشود و گفتند بچه شناسم که خدا را از رضی است گفت اگر تو رضی باشی گفتند فردا که  
ایمن تر گفت آنکه امر و بر بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و درویش  
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه  
به نیکویی زیادت نشود و بجهان نقصان پذیرد و شاه شجاع که مافی رحمة الله علیه  
فرمود علامت صدق آنکه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه سیم و  
خاک برابر شود و دیم دیدن خلق از دل تو برفت تا چنان شغوی از شادی اگر سنگی و  
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر می شهوات راندن پس ازان ملازمت  
میردان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است  
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا هدار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان  
دارد و بمراقبه و ایم و ظاهر بتابعیت سنت و عادت کند بجلال خود درون فراست  
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و  
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید  
و هوای نفس بگذارید باور رسیدید یوسف ابن الحسین رحمة الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کوکان و در معاشرت اصداد و فتور رفیقان  
است و گفت تو میکیه میدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که  
از هابیت نظر بخیری کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر  
یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود پرسیدند  
از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا  
بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نه مان داشت طاعت و  
گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند همه بگویند که تار یا زول خود و کبرسم  
بلون و بگیری آید و گفت اگر خدای را نیم با جمله معاصی بکند با ذره تصنع و زاهد آنکه  
طلب مقصود نکند تا وقتی که وجود خود را منفق و نگرداند و غایت عبودیت نیست  
که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه  
ابو حفص خدا و رحمة الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی  
سنجید بیزان کتاب و سنت و خواطر خود را استم ندارد او را از جمله مردان نشمرند  
پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بدانند هر چند تواند  
خاموش باشد گرچه بمهر نوح باشد و خاموشی اگر راحت خاموشی بدانند از خدا و خوا  
داد و چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست گوی ملازم  
باشی چیزی را که ترا بد و فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عرصه کردن و  
نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت درود  
از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در خبر بد و قلی آنکه او را  
قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت در غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و خلیل آنکه در وقت احتیاج خود ایثار ترک نکند  
و ایثار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت  
و گرم آمدن آغوش دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند بیک  
وسيله بنده را بخدا و اوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که عیض  
در خود نگذرد هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند  
بتوان دید و فقر درست نیاید تا اذن دنیا دوست تر از گرفتن ندارد و هر که  
همیشه فضل خدا ببیند بر خوشیست باید دارم که از مالکان نباشد و قاضیترین  
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود و مغرور است و هر که  
داند که او را خواهند برگنجت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید  
او از شر خود خیر میبرد هر که من ایمان ندارم بهجت و حساب و هر که خواهد دل او  
مستواضع شود گو در صحبت صالحان بازش و خدمت ایشان را ملازمست کن و گفت  
روشنی تن بخیر است و روشن جان با شقا است و گفت تقوی در حلال  
محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شائسته بود از ابر تو فراموش  
کنند و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بنده اش را بخدای و بنیا آنست که  
از خدای بود نظر او بکائنات یکی از دو صفت خواست گفت یا خلی لازم یک در با  
تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید باشت تا همه سادات ترا گردن دهند و در  
در ایند او رفت اکابر آغا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید جنید فرمود قوت  
نزد ما آنست که قوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نیست نه می گفت  
نیکوست اما ز من قوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن

جغید گفت و عمل آوید ای اصحابنا ابو جعفر گفت این سخن راست نیاید جغید  
چون این بشنید گفت برخیزد ای اصحابنا که زیادت آورد ابو جعفر آدم و ذریه  
او در جوار قبری حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال  
خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتیها را نزدیک  
ایشان عذر ناپا بود و نیکی را پس خطی نبود تا تریدان بزرگ دارند تا تو بدان  
در غلط نیستی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت  
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسرساند با سانی بی سنج  
اما سنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندار که نفس او بهتر است از نفس مومن  
او کبری آتشکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر هستی را  
می بینی که می خسید ویرا ملاست مکنی نباید که همان بلا می آید اگر وی پرسید ناز ملاست  
گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی بگیرم بجای مرجیان و خوش  
قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کنند  
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد  
گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشناسم الا در خصل هر که  
خود را ملکی و اندک خیل بود و توان وضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان  
و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر توان وضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل  
همه در دایا بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که  
کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غنم و دوز  
مگر کسی که خدا را شتم داشته بود و مشغور عمار رحمة الله علیه فارون شد

پرسید که عالم ترین خلق کمیت دجا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق میطیع ترین  
بود دجا بهترین همین عاصی فرمود که مرومان و دو قسم اند یا بخود عمارت بود یا ب  
آنکه بخود عارف بود و شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بجن عارف بود و شغلش  
عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی  
و زبان را نگاهدار تا از حذر خواستن برهی احمد صام الاطی کی رحمة الله تعالی  
عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت اول بسیار و خاموشی او  
پیوسته چون در و نگرند او نه بیند چون بخوانند نشنود و چون مصیبت رسد اندوه  
نمکند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی نترسد و نجسی امید ندارد و گفتند تو  
مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کجا شوق بود  
علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود  
هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بنده نفس خود را از اندکی حیا بود و اندک  
خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمنی یار خوا  
برومی بگا پدشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تشویع  
و تزئین و ریاء و گفت طاعت بر جمل زبانکار تر است از معصیت بر جمل و یقین  
نورسیت که مشاهد میکند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عملی  
دوست نداری که ترا بدان یا و کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود  
از هیچ کس بجز از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز تو و در  
زمین و آسمان بجز او و دوای دل پنج است بهشتی اهل صلاح و  
خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و وقت سحر نقل است که

سنی و شش کس از اصحاب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود  
 شش پاره پاره یک کوزه چراغ برگرفت چون چراغ آوردند  
 پارهای بر جامی بود که کسی نخورده بقصد ایشان مریدان را چنین تربیت کرده بود  
 عبدالرحمن حسین رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصلی را گفت چهار چیز  
 پیش من است چشم و زبان و دل و هوا چشم جائے منکر که نشاید و زبان چیز  
 مگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاہدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا  
 نگاہدار در سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر  
 باید کرد و گفت دلبها موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شهوت  
 شدند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرت بقرار کننده و یا شوق  
 بی آرام دهنده گفت اندوه مکن بر چیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد و مبارک  
 الا چیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت  
 باز دارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند و در قلب عم و اجنبید  
 بخدا و رحمتہ اللہ علیہ بود که اگر مرضی یک سخن بگفتی اصحاب  
 چه کردند و آن سخن آنست که از مرضی علی رضی اللہ عنہ پرسیدند که خدایا چگونه  
 شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبها و  
 تواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد  
 هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش  
 و بالایی همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیز است و او نیست چون  
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیز و نتوان

خدا اینکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد  
مجلد ما بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال نریم از اعمال بگذره کم نگنم  
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من  
گرسینند باز چنان شدم که من غریبت ایشان گرسیم اکنون چنان شدم که  
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل شستم و پاسبانی کردم تا دل  
مرا نکاه داشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل او من  
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استیلا  
و دارم قهر و آرم لطف و آنرا نهایت نیست مگر و باید که فردن کند میان هر سکه  
و اما گفت چون قدرت معاینه کرد و صاحب آن نفس بکراهت تواند زد و چون  
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسی که  
نفس زند کافر گردد و گفت نفس که منظر از مرد بر آید جمله حجابها و گنا مان که  
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر کیامت  
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با فکرت بود  
و میدان تو حید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن نزدیکی دنیا  
و کشتی او زهر است و یکی آو میان کشتی او و در بودن است و یکی بلبیس کشتی او  
بغض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و جس نفسانی و دوسواس  
شیطانی فرق آنست که نفس بپسندد الحاح کند و تو منع کنی و او معا و میبکند  
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بمراد خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف  
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشا هده نیافت و طاعت

و اودم مشاهده گم نکرد و ز زلت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته  
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنگار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو  
رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس نهست  
که بمراد نفس قیام نکند و گفت خافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در  
آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی  
مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکند و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او  
آسان شود و هر که گوید الله بهیشتا به دروغ ز نیست و هر که بشناخت خدا را بهر  
شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بهانیت  
گوازمردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند گشت که تمنای  
اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل برور  
و ورع با خلاص و اخلاص مشاهده او از ناکانست و اگر جمله دنیا یک کس را بود  
زیان نبود و اگر سیرش یک دانه خرمای کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود  
از علم عالمان و گفت چون حق تعالی ببرد می نیکی خواهد و در پیش صوفیان افکند  
و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید  
و فاشه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر  
سیان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید  
و خواطر چهارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت  
بازدش نفس متعمد بر بنیاد خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حد و خاطر است  
از ملک که رغبت و قوت بخش طاعت عبادت حق گفت بلا چرخ عازمانست و بیدار کننده مریدان



و هلاک کننده غافلان و گفت بهمت اشارت است از خدا و ارادت اشارت  
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوت اشارت  
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهمت را عقوبت نکند اگر چه عصیت  
رود بر تو و گفت هرگز اسمت است او بنیا است و هرگز ارادت است نابینا است  
و گفت اجتماع چهار هنر میسر نیست که نهایت ریاضت این است هرگاه  
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد  
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و بجزئی دیگر و مقامات به شود است  
هرگز مشاهده احوال است او رفیق است و هرگز مشاهده صفات است او سیر است  
که هیچ انجار رسد که خودی بر جا بود در شبانه روزی هزار بار بیاید مرد چون  
فانی شد و شهو و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از  
حضور و کلام صدیقان اشارت است مشاهده و اول چسب که ظاهر شود  
از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هرگز است خالص شود هیچ فعل او  
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افکند و همه نیکوی از وی بین  
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست  
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان  
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل آموخته او چون آموخته داود و وفقر او  
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت  
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف است  
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بمعلاقه و عارف را حالی باز ندارد و مترقی باز ندارد و عارف آنست که در درجا  
سیکرو و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است  
بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است  
و معرفت وجود مایل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف  
معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است  
و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است در فعل مکر و قدر است و گفت توحید خدا  
مستزاد و آشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد اما نه دریا  
باشد و گفت هر محبت که عوض بر چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان  
دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود  
بشرط ادب بقیه حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب حلقه و گفت  
محبت افراط میل است به پیش و گفت محبت خدا بحد توانی رسید تا جان در راه  
او سخاوتمندی و آتش یافتن بود عداوت و اعتماد کردن بر آن فعل است در سخاوت و  
اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر نماید و ایشان در احوال  
خویش بدان فرید یا بند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق  
است و وجد هلاک و جذبه کننده همه است و مشاهده میسرانده همه مشاهده  
اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه  
آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق حبسیت میان مراقبه و حیا  
مراقبه انتظار غائب است و حیا نجاست است از حضور مشاهده و گفت وقت  
چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از دفع نیست و هیچ چیز را ولیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفت و عبودیت و خلعت  
صدق و افتخار بخدا می در زمان و آشکارا و نیکی اقتدار رسول خدا تعالی و عبودیت  
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این  
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت  
تشرم و گفت شکر عاتق است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست  
و با خدا این داده باشد بحفظ نفس زهدی و ست بودن است و خالی از مشغله آن  
و حقیقت صدق آنست که راست گوی در بهتر کاریکه از نجات نیابی بگردی و مرغ  
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روز  
چهل بار از حال سجالی بگرد و مرئی چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق  
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند  
و همیشه باز داشتن نفس را با خدا بسبب نزع و فرو خوردن تلخی با دور می نازش کردن  
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدا را باشی  
چنانکه پیش این نبودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون  
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده  
حق تعالی و یقین آنست که عزم رزق نمکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو  
کفایت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین  
اورزق تو بتو میرساند و قوت آنست که با درویشان تقار نمکنی و با ثوگران  
معارضه نمکنی و جو اندر می آید که بار خود بر سلب نهی و پنجه داری ببدل بکنی و تو  
آنکه بکبر نمکنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

و گفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو که به از آنکه باقی سزا  
بدخونی و حیا دیدن آلاسه اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال گاه  
زاید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال چیرست  
که بدل فرود آید اما دایم بود و رضای دفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت  
شمری و گفت فقر دریا که بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و  
خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیر می بغیر شوق و گفت صوم  
از طریق است و توبه راسته معنی است اول ندانست و دوم سرم بر ترک معاودت  
صوم خود را پاک کردن از مظلوم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذکر  
است در ذکر و ذکر در مشاهد و مذکور و همین بودن مرید را از مکر یار بود و وصل را  
اکبر و تصوف صافی کردن دل است از عراجبت خلقت و مفارقت از طبیعت  
و فرو میزیندن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات  
روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه او را الهی نصیب کرد  
جمله است و در فاجای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفویان  
قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا ندانند الا خداوند تعالی پسیدند از همه نشستی با  
صوفی را چه زشت تر گفت عجل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگردد  
در کور سوم و ناپیدا شود و روبرو علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد بفتنا و  
نقص کرد و او را نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه فالت  
و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد  
با آنکه کم شده است موحداست باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکه بشتاسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسے را با او شرکت  
نیست چون این سجا آوردی شرط توحید سجا آوردی سوال کردند از قنما و بقا گفت  
بقا حق راست و قنما دودن اورا و گفتند تجرید حسیت گفت آنکه خطاها و مجرود بود  
از اعراض و باطن او از غلبه ارض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب  
بدل صفات محب میشوند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت بر خیزد  
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سیت در آیات خدا و از  
معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغما از محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا  
و عذاب و از وهیبت زاید و تفکر سیت در صفات نفس احسان خدا بانفس  
از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون  
بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جسمه از خدا بیند و قیام جمله بنده  
و مرجع جمله بنده چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد  
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند  
آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شجون کسے ترسد و نرسد  
سوال کردند از صادق و صدیق و صدیق گفت صدق صفات صادقان  
است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان باینی  
که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و  
واقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فدا سیت او فعل خویش و  
اخلاص نیست که بیرون آرمی خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت  
میکند پسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع و رغبت بایشان دهم آنچه طلب کنند و بآنان برایشان  
نهی که طاقت ندارند و سخن نگوئی که ندارند و علمت آنست که از نفس عزت  
گیری و عزت زیرین خلق کیست گفت درویشی است رضی و محبت با کسی  
دارید که هر یکی که با تو کرده بود فراموش بود و گفت بی هیچ فاضلتی از گریستن است  
گفت گریستن بزرگترین گفتن مرید کیست و مرا چه نسبت گفت مرید در سیاحت بود  
از عمل و مرا در عایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود و گفت دنیا را ترک کنی و راه  
یافتی و خلاف هوا کردی سخن پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب ستم است نفس و خلق  
و دنیا گفت این ستم عام است و خاص نیز ستم است دید طاعت و وید ثواب  
گرامت و گفت زلت عالم سیل است از حلال حب لام و زلت زاهد سیل از بقا بقنا  
و زلت عارف سیل است از کفر ایم بگرامت گفتند فسق چیست میان دل  
مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد و بار بگیرد و دل منافق هفتاد و  
بار یک حال ماند عمر بن عثمان یکی رحمة الله علیه فرمود بر تو باد که پشیمان  
از تفکر کردن در چیز از عظمت خدا تعالی و در چیز از صفات خدا می که  
تفکر در خدا معصیت است و کفر و قصور آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود  
که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در استیادن بود و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق  
و آسانی ابو سعید خرد از رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع  
کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله  
را اگر او را گویند از کجائی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این  
عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبد ارجع الی الله و تعلق با الله و ممکن

فی قریب اللہ و کذلک فی نفسہ و مرسومی اللہ فان قلت کہ میں این اہم شیئ میں  
 کہ میں کہ جو اب غیر اللہ و گفت سارا با صوفیان بودم ہرگز میان من و ایشان  
 مخالفت نبود زیرا کہ ہم با ایشان بودم و ہم با خود و گفت مرا خیر کردند میان من و  
 و بعد من بعد را اختیار کردم کہ طاعت قرب نہ آستیم چون لقمان علیہ السلام را خیر فرمود  
 و ربوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را خواب دیدم کہ از آسمان  
 می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتم کہ اَلْوَفَاؤُ بِالْعَهْدِ و گفتند صدقت و شبی  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مرادوست داری گفتم مغد و فرمود  
 کہ دوستی خدا را مشغول کردہ است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست  
 دارد مرادوست داشتہ بود و تیر شبی لباس را دیدم عصارہ گرفتہ تا او را بنم تا فنی  
 ۴ و از او کہ او از عصا نترسد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفتم بیای گفت  
 شمار چہ کنم شما بینداختہ اید آنچه من مردمان را بدان می فریسم گفتم آن چیست  
 گفت دنیا باز گفت مراد شما لطیفہ است کہ بدان مراد خود بیا گفتم چیست  
 گفت با کوہ کاہن شستن روزی پیم وفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن  
 گفت ای پدر بہ بدولی با خدای معاملہ کن و روزی در بیابانی گرسنگی غالبہ کرد  
 نفس گفت از خدا طعام خواہ گفتم کارشوکلان نیست گفت صبر خواہ قصد کردم  
 تا صبر خواہم عصمت حق مراد یافت آوازی شنیدم کہ کہے میگوید این دوست ما  
 میگوید کہ من بد و نزدیک ام و متفر است کہ ما آنکس را کہ سومی من آید ضایع نگذرد  
 تا از ما قوت و صبر بخواد و عجز خود پیش می آرد و پندارد کہ نہ او را دیدہ و نہ ما او را  
 یعنی طعام صبر غیر ما است بخوشگی آنها محبوب شد و روزی در کنارہ دریا جوانی دیدم

موقع پوشیده و مخیره آویخته گفتم سیاسی او عیانست و معاملات او چنانست که در کو  
نگرم گفتم از رسیدگانست چون در محبوس نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا بپریم  
از کیا نیست گفتم اسی جوان راه بنجد چیست گفت دوست راه خواص راه عوام هزار  
راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام اینست که می پرستی و معاملات خود  
را علمت و وصول بحق می نمی نمیره را آلت حجاب می شمیری آبوسعید گوید ای عجب که  
در همه خدای را محسن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهما محول اند بر دوستی  
محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعبث از غیرت حق بود که بایکدیگر آرام گیرند  
و رواندار که ایشان را در هیچ کار رستی بود الا بد و گفت هر که دوست دارد  
در ذکر بر وی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بروی  
کشاده کند پس در سراسر فردانیت فرو آورد و جلال و عظمت مکشوف  
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت  
اول مقام اهل معرفت تیرست با تقار پس هر درست با اتصال پس فناست بابتنا  
پس بقا است بانتظار رسید بهیچ مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام  
نرسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجد بوصول حق برسد  
او خود را در رنج بی نهایت آنگند و هر که گمان برد که بی جد بوصول رسد او  
خود را در تنهایی بیغایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ریت بندگی  
و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی وقت امتلا نشی شدن هست بحق و بقا  
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است  
با خدا و تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز دل مرد را و بخدای بازگشتن



بجمله گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواهد از همه چیز و چون برسد  
مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قریب آنست که  
بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف  
گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بچاقوت قریب رسد بطعم وصال حنید گریه  
زایل گردد و گفت عیش از این خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم  
آنست که او را هیچ اتمت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی  
و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطر  
شود و در نایافت که سکونش نبود یا سکونش بود و قریب یافت که هرگز نش  
حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه  
و بکشف و مشاهد و نتواند رسید و گفت غره مشوید بصغای عبودیت که  
منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالی پسیدند که چنانست که حق توانگران  
بزر و ایشان نیز گفت از برای سکه چیز یکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود  
دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلای اختیار کرده اند و  
گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگرد ترا ابو الحسن نور می  
رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهد و ربوبیت است و تصوف نه علوم است  
نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا پاده بدست آدمی بلکه  
اخلاق است تخلّقوا یا خلق الله تعالی و بخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم  
و دست و پد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب های نفس است برای نصیب حق  
و تصوف آزادی است و جو انعمودی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیرمی رحمه الله علیه فرمود و تمام شود  
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و تمنع و عطا و ذل و عت و گفت عزیزترین سبب  
عالم که سخن او از عمل بود و مریدمی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند  
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست  
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در  
چهار چیز است در فقر سخاوتی و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و  
گفت هر که زاهد شود و در تضییع خویش از راحت و عزت و ریاست و لی  
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است  
در جهار فضل او و خوف تراشی از ساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خوره بود  
بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از نعمات  
و اخلاص و اصل تواضع سبب خیر است از آنکه بنده از حیل خویش یاد کند و از آنکه  
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند و سخا و یقین آنکه اندیشه  
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و علاو آتش  
نیاید و تفویض آن بود که علمیه که ندانی بیا لآن پداری و تفویض مقدمه رخصت  
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و نه ترسی و نباید که  
مرد و دباشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت  
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز ندانه پذیرد و اصل عداوت سبب است  
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن  
که نفس را در آن حظ نبود و هیچ حال در این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص برایشان رودند بایشان بود و ایشان طاعت ما را بپذیری نمی شمردند  
و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و انظم  
باحق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود و حاضر بر سله و چه بود حاضریت  
شاهد و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضریت شاهد و عده دایم در محبت بود  
و حاضریت شاهد حق لاجرم دایم در طبر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار  
روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس  
مضیبتی بود و چون هر دو باز گیر و آفته بود و گفت تصوف بینی است بر سله  
خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بدل و انبساط و ترک کردن  
اعتراض و اختیار و توحید را آنکه فانی شوی در ولاست او از هوای خود و در  
جفاست او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشیریت است و  
تجربید آئینت و قرب زایل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشته در تو  
پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نبیند و انس سحر و دل است بجلالت خطا  
و انس جلالت گرفتن است بخدای از غیب خدا می و محبت و فاست با  
وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین شاهده است و فقر آنست که  
بمکاهد و میر خود را بگویند و از نفس خود را بگذار و نفس خدا را و صبر ترک  
شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و توان بختی و توبه آن بود که توبه کنی  
از توبه خود و توانی قلوب است در غیبه علام الغیوب و نفس زدن در  
اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر داشتن  
دنیا است و آثار او از دل سترون و مخالف آنست که از غیب خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید  
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در  
هر دو سکه بعضی چشم ندارد ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست  
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی کرد و بترتبات  
صوفیان مشغول بشو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین  
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه نگفته اند بگوئی و  
هر چه نکرده اند بکنی و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا  
در میدان توحید اگر درین سه میدان نبوی و طبع از دین او گسسته کن و گفت معوی کردن  
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان است و  
گفت نفسها خود را در راه هوا نفس صرف کن بعد از آن هر چه خواهی آن کن و فضل  
طاعات گوش داشتن حق است بر دوزخ اوقات و گفت اگر کسی بسست سال قدم  
در نفاق زند و درین مدت برای نفع بر او می یک قدم بردارد و فاضلتر از آنکه  
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را  
به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت  
هیچ مقامی نصیب بر تراز موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمها  
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از تعجب خیزد و  
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور  
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که  
اول مدخل او بهمت بود و بخدای رسد و هر که اول او است شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیار و هر چه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود بعضی  
 را دنیا سبک بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و بعضی را علم و  
 مفاخرتی و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح  
 شهوت قرب بود و دلهما را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ  
 و گفت سرشت نفس بر بے ادبی است بنده ماسور بکار است او پست است هر که عنان  
 او کشاوه کند و فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت  
 رویت نفس و عالمای او و عوض حسبت بر فعل خویش و گفت قوه منافق خون  
 و آتش امیدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا  
 انصاف در سه منزل است استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و قوه  
 و ادب از خدا و جهد از بنده و توفیق و ادب از خدا و ادب از بنده که است  
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردد انیدند از همه چیز محروم گردد انیدند  
 و گفت هلاکت اولیا بلحقات قلوب است و هلاکت عارفان بنحطرات اشارت  
 و هلاکت موصدان با اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر  
 و صبا آن نفس ندان به و حرام گردد و در دهر گز باز نیاید و گفت همت این بود که در دنیا بنویز  
 همت نیست که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی نشستن  
 بشکر و زندگی عارف بذکر و زندگی موصد بزبان و زندگی صاحب نیم نفس و زندگی صاحب همت  
 بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موصدان  
 بزبان چگونه بود گویم طبع همه تو حید گرفته یکدوره از باطن خنجر نه جز آنکه زبان  
 می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال است که ما بایزید را می خواهیم و سنه یابیم

وزندگی صاحب عظیم نفس چنان بود که با نشن از کار شده بود و نفسی مانده و  
زندگی صاحب بهت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس ندهد  
شود و چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت  
و علم بودیت و علم خدمت و گفت و جدا لقطاع اوصاف است تا نشان  
ارادت نماند همه مانده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان  
قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهیت است و چنانچه ازین هر دو  
دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل آلت عبودیت است نه اشراق ربوبیت  
و توکل حسن التجاست بخداست تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که ناشد  
فاقه در تو پدید آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت  
که رکن بود حیا و بهیت و امن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و  
تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است  
و باطنی اخلاص و نیت پر سیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدایش  
معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت یا هر چه نیکو  
داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا  
گفتند از طاعت که ام فاضله گفت مراقبت حق بردم گفتند که شوق چه بود و گفت  
سودن دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شوق برتر بود و یا محبت گفت محبت  
زیر که شوق از خویش با اصحاب خود گفت که درجه مرده بچند تر گردد بعضی گفتند  
بجست صدوم و بعضی گفتند بهر دست صلاه و بعضی گفتند بهر محاسبه  
و موازنه بدل مل گفت بلند می نیافت آنکه یافت الا بخوی خوشن یکبار پایی

در آن کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب اولست یکی گفت غلغلهی خود را بستم گرفت  
گفت بیه که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر خلقت  
و باطن با حق مشغول باش عبد اللہ بن الجلال و رحمۃ اللہ علیہ سوال کردند از فقر  
خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم و ششم  
شترم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم بر سپیدند که مدتی است حق اسم فخر  
گرد گفت آنکا که از او بیج باقی نماند گفتند چگونه تاب نگرفت آنکا که  
فرشته دست چپ بر او بست روز پنج تنوید و گفت هر که ابرج و دم بکیان بود  
نهاد دست و هر که بر فراغ قیام نماید باؤل وقت او عابد بود و هر که افعال همه  
از خدا بیند موعود بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق هیچ چیز  
باز نگردد و زاهد آنکه بدینا بچشم دلی نگردد تا در چشم او حقیر شود و تا دل خود با ساقی  
از او بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض  
نور و وضو فی فقیرست مجرب و از اسباب و مخالفت آنکه از غمها امین بود و هر که  
بنفس خویش بر تپه رسد زود برفتند و آنرا که برسانند بر تپه آن مقام تابست  
تواند شد و قصد کردن تو بزرگ تر از حق دور کند و محتاج خلوت گرداند  
ابراہیم ابن داؤد رحمۃ اللہ علیہ فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از  
و هم بد و رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت سول و صفی  
آنکه عاجز بود از دوست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن  
و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای  
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و در ضمنی آنکه سوال نمکند

و متابعت کردن در دعا و شرط رضائیت و توکل آرام گرفتن بود و بر آنچه  
خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و  
رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحت فقیه و خدمت  
ولی یوسف اسباط رحمته الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا بینی  
چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفیق  
با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنکه بالاتر بود و در رتبت و اگر لیل بینی احتمال  
کنی و خشم فروغری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو نگران نباشد کنی و هر چه  
رسد شکر کنی و گفت نمونند شهوات را از دل مگر غو فیکه مرور ابر انگیزد و بی اختیار  
کند و شوقیکه مرورانی آرام کند یکس پرسید از جمیع و تفرقه گفت جمیع جمع گردانیدن  
دل است در معرفت و تفرقه متفرد گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت  
بر تو فرض نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقیه حرام هیچ طاعت نوزند  
ابو یعقوب نه رجوری رحمته الله علیه گفت هر کرا سیوی بطعام بود همیشه گرسنه  
بود و هر که تو نگریمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد خجالت کند همیشه محموم  
بود هر که در همه کار نیاری از خدا نخواهد بهیست مخدول بود و عارف ترین آنست که  
متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سکه چینه علم و عمل و خلوت  
یعنی درین هر سکه ازین هر سکه بریده شود و یکس پرسید که عارف تا سفت خورد  
بچیزی گفت عارف هیچ نمیند جز خدای تا بروی تا سفت رود و گفتند بکار چشم  
نگر و گفت چشم فناء و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است  
نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بنیند منع و عطا جز از خدای گفت جمیع آنست که



تعلیم داد و مرا از اسماء و تفرقه آنکه از آن دل پر آکنده شد گفتند طریق  
نجدای چو نیست گفت و در برون از جهال صحبت داشتن با علما و دانشمندان بود  
و احتمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند و تعلیمات اگر در اوقات  
بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تیر مایه تارک ایشان را  
مجرور گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر رشته بگزد و تیر بند و باندک حرکت از جابر روند  
سمون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که بفقر  
آنس گیر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصوف  
آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از  
عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بلا مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله  
علیه وسلم فرئت المحبة مع المحنة کما لا یجیهما کل سلفة یعنی محبت را به محنت  
قرین کردند تا هر سلفه و سست قدمی و دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهر سست شود  
ابو محمد مرعش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را  
از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد  
بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سباب منقطع شدن است  
از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شمنی  
آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس گفت درست کردن معالفا  
بد و خیر است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و مخلص چون دل سخن دهد  
سکوت باشد و چون بخلق دهد فکر باشد و تصوف حسن خلق است و تصوف  
حالیست که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برد تا بخدا رسد و از آنجا

بیرون گرداند تا خدا سبب بماند او نیست شود و گفت این منتهی است که جدا  
با هرل آسمیخته بگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقرار آن بود که با فقرانشیند  
پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از علت خالی نیست  
از وی وصیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من  
که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جری  
نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد  
و از عمل محسوس کند و دوم عمل دهد و از اخلاص محسوس کند و سوم صحبت صالحان  
روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس کند گفت عجب دارم از آنکه هر کس  
خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوا خود نهند تا بد و رسد و گفت رحمت  
در خلاص است از اگر زوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبان  
حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد از این معاملات ایشان بر چهار منزل بود  
یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تعلیم و گفت مرید چون بگوشت خاطر در دنیا  
نگرد و در وی شکر که او مرتد طریقت نشود و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بدای  
و غایب شود از جمله عطا و گفت ایشان را همان بوقت بی نیازی بود و ایشان را همان  
بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر توانی ایشان را کنی و اگر نتوانی خوار واری  
ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه سپیدند که ثروت چیست گفت دست داشتن  
از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین پس پند از تصوف گفت کوتاهی  
و مداومت بر عمل و از ثروت پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر مافات ایم بود  
و از نفس خد و بظاهر چیزی ندیدن که مخالفت باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

پہنچ ذاتی نیست و اخلاص آل نیست کہ کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا  
 بتاہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل حصیت گفت آنکہ  
 نان از پیش خود و خورنی و لقمہ خور و بجای بارام دل و بدانی کہ بچہ تراست از  
 تو فوت نشود و گفت ہر کہ خود را خوار داشت خدایتعالیٰ اورا رفیع القدر گردانند و ہر  
 عزیز داشت خدای اورا خوار گردانند بچی دعا خواست گفت حق تعالیٰ از فتنہ تو ترا  
 نگاہدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمۃ اللہ علیہ چندان اوب داشت کہ پیش  
 عیال خود ہم بینی پاک بنیکرد و فرمود کہ چون مردی سی ریاضت کشید و آداب  
 بجا آورد و تہذیب اخلاق حاصل کرد اتوار طاعت مادر دل باریابد و سینہ منشرح گردد  
 و نفس اولیٰ توحید را آید و بدان شاو شود و لاجرم ترک غلٹی گیرد و در سخن آید و شیخ  
 کہ اورا دین راہ روی نموده بود بشرح دہد تا اورا بسبب آن گرامی دارند و آنرا  
 کنند تا نفس اینجا فریفتہ شود و بچو شیرازی از درون اوبہید و برگردن او نشیند  
 نفس کہ بقضای توحید رسید نہار با زخیمت تر و مکار تر شد از آنکہ اول بود و  
 ہرگز در قیام نیاید از آنکہ در اول بستہ بود و اینجا کشادہ و منبسط و اول آن  
 از ضیق بشریت آلت خود ساختہ بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد  
 پس از نفس ایمن مباحش و گوشت و ارتابہ نفس ظہری دین آفت کہ گفتم  
 حذر کنی کہ شیطان در درون بستہ است و گفت ہر کہ ایک صفت نفسانی مانده است  
 چون سکاتی بود کہ یکدام اگر بر کوپاتی بود او آزاد نبود و آنرا کہ آزاد کردہ باشند  
 و بروی پہنچ نماندہ باشند این کس مجذوب بود کہ حق تعالیٰ اورا از بندگی نفس آزاد  
 کردہ بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ثلث

نبوة دهند بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نصف تا سجا رسد که در مجذوبی  
افتد که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود او خاتم الانبیاء بود چنانچه محمد  
صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود علیه السلام  
و درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه  
بود گفت علم ابتداء بود و علم مقادیر و علم عهد و علم ميثاق و علم حروف  
این اصول حکمت است این علم بر بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان  
تواند قبول کردن که بلبیس را از ولایت او خطی نبود گفتند اولیا از سوره  
خاتم ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقتعالی  
دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذكر خپان  
بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی  
و جو انمردی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو انمردی آنکه  
تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و ارباب اهل معصیت مایه  
انکار نماید و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در وی  
بگریزد اصل مسلمانان دو چیز است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت  
به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست و هر که است دینی باشد همه کارها  
دنیاوی بپرکت وی آسان شود و اگر است دنیاوی باشد همه کارهای دینی  
وی دشواری آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زندگانه افتد  
و هر که بسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف محمودیت  
جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت میخواهی که بقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار  
در کار با کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کبری که علم او بی جهل  
بود و بسنده است مرد را این عیب که نشاء و سبک را و را آنچه زیانکار است و  
گفت حق تعالی ضامن رزن بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و  
گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت  
او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد  
و جو اندازی آنست که راهگذری و مقیمی بر تو کیسان بود و حقیقت محبت با حق دوام  
آنست است بذر که او ابو بکر و رافق ترندی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت  
در اندک مال یافتم و شرف و جهان در بسیاری مال و آسایش من با مردمان گفت  
از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشده مگر بسبب آسایش با خلق و سلامت  
نیافت مگر آنکه از احتیاط کرانه گردی و صییت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود  
بشکن و کار می بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش  
سرا و در لطف آرد و گوش تهت او از خدای شنو و باید که زبان ظاهر او لنگ بود  
و گوش صورت او گر این زبان بریدن و پائی شکستن دست و پاهای نشان حکمت  
خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود  
کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و دخیتر تعظیم فرما  
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و دخیتر اقرار کردن توحید و رفیع کردن با  
خلق و از اندام و دخیتر طاعت و شستن خدای و یاری دادن به مومنان و از خلقت  
و دخیتر صبر کردن در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

کبر و حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند بدتر چیست  
گوید در مقدمه در شک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و  
گفت که شیطان میگوید که من البته میستم که اول باب و من را بجا فری و سوسه کشم  
اول شهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و  
قوة گیرد و انگاه به عاصی و سوسه کشم تا مرا آسان تر شود و انگاه بجا فری و سوسه کشم  
و گفت و خ چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق یا خدا را  
موافقیت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان  
بعد اوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت  
تا از مخلوق نبوی و از ایشان نگریزی آتش جمع طمع مدار و تا اول درشتغال  
گردان واری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و هنرمی پاک  
کنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قضا و کن و با زما و حسن خلق  
و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که  
آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر بغیث فرامی تنبیر گردد  
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بلکه باید کوفت و سختی  
باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مداو خیز و زبان را مله و غصبت و فحش  
مشغول کند بدنام که او حرام خورده است و هر که بذر تهلل و شفقار زبان مشغول  
گرداند بدنام که حلال خورده است و گفت صدق بکار دارد در آنچه میان تو و خدا  
و صبر نگاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد بلکه حرف است ز اموال و آل  
و ترک زینت است و ترک هوا و آل ترک دنیا و یقین بلکه است یقین خسرو

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر که او درست شد معرفت خدای همیت و شئیت  
بر وی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کارها  
از جهت آسمان بین صبر کند و هر که از زمین بنیز تخیر گردد و احترام کند از اخلاق بد  
چنانکه از حرام عید الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود  
عبادت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فریضه ضایع  
کند مبتلا گردد و بضعایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد و زود در بدعت افتد و گفت  
هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چند آنکه  
از آن گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود  
و گفت مبادی محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هر که ز عوی تسلیم در یک حال  
جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود هرگز عیب خود نبیند و حقیقت فقر  
انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت مضطر است  
نه اختیاری تو دعوای عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده  
و هر که طعم عبودیت بنخشد او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است  
در جمله کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بنجوید چون  
خادمی حبت از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب بهتر  
از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیلت نشود  
و هر که از سر قوت در آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را  
یک نفس در جمله عمری ریابونی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است  
که از هیچ چیز سرعجب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دور تر است  
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میداند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت نشناختن  
بحریت و طاعت او علامت توفیق بود و باز دانشن از مخالفت نفس از علامت  
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از  
رعنائی انبیریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند  
من کسی پیخواهم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است دینی یا تم بر رسیدند  
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است در حقائق و گفت  
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بجای او  
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم دوزی میرفت و گفت لبیک و سر نهاده  
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبیحی که و مرا گفت با من  
میگویی که کلمه بگو بغیرتش که میان من و او مجابی نیست الا عرت و جان بداد  
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلفیق  
کنند و انجالتاه و بگریستی ابو انخیر نساج رحمه الله تعالی علیه گفت  
خوف ناز پانه خداوند است تا بنندگان را که در بی خود کرده باشند بدان  
است کند و گفت نشان عمل نجابت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر  
عجز خود نبیند ابو انخیر قطع رحمه الله علیه بود و دل صفائی نتوان کرد الا  
بصحیح نیت با خدا و تن در صفات توان داد الا انچه است اولیا و گفت دل را  
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع  
مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و پاری و اوان ایشان و دل است که



جایگاه نفاق است و علامت آن قصد غفل و غش و حسد است و گفت که  
دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد  
مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و در فیضها بپای داشتن و باینکه آن  
صحبت داشتن و از بیگانگان بُریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه  
فرمود انش آنست که دلتنگی پدید آرد از زسیستن با خلق و غرابت آنست که  
اورا از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت  
باشد و هر کرا و حشمت بود از نفس خود انش گرفته است دل و در موافقت خداوند  
خویش سبحانه و تعالی و هر کرا دوستی مرگ در دایره کرده هر چه باقی است برو دوست  
گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد از شب یا دوش  
نیاید و چون شب در آید بامدادش یا دوش باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه  
فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند  
و هر کرا مودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت  
دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب اند است و درخت  
محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داندی و پیش از آن در جهل ارادت  
محکم کرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی  
توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بر دعوی رحمه الله علیه فرمود که  
میرد در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است نه عناء و تعب پسند از صوفی و زاهد  
گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت هیچ آنست و در اجتماع برادران بسبب  
و حشمت فراق هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عجل الله فرجی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی  
بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در فرغ زدن است بنده باید که از مرادات  
خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و تمام و آن بود که خداوندش نهاده بود  
او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با تو نگیران نیست  
کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر  
هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان  
متعبه ابو علی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است  
و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان  
بر حقیقت است و سخنشان بر سرار مکا شفت و گفت بلکه چیزی از عقد توحید است  
خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و  
زیادتی رجا و عمل صالح است بسبب و عده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری  
ذکر بود بسبب منت دیدن پس مخالفت هیچ نیاساید از هر دو راجی نیاساید  
از طرب و محبت هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است  
و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را  
طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اهل صلاح  
و بابرادران نیکو خوی و در راه خلق چپ کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن  
و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و مستغنی  
ستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرانه و گمان نیکو بخدا  
فایست معرفت بود و گمان بد بیرون بنفس اصل معرفت و بد بخت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر کوفرا موسی کرد اند و گفت صاحب استقامت باش  
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت  
بر درگاه او چه بود جز ورنه کنشاد و بعد از صبر پنج سال چه بود جز وصول بحق و گفت  
رضا بنزیای عبودیت است و صبر در وقت و تقویین خانه و مرگ بر در است و غزوات  
در سرای راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمة الله علیه گفت انس بخلاق  
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تقصوف همه خلق است و محبت  
ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود  
که اذان استغفار باید کرد و تقصوف صفوة است و مشاهده فرمایان است  
که هیچ نیاید و شاد باشد و احتمال ذل کند و صبر تا بمیرد و توبه آسمی است جامع  
شش چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عنایت بر آنکه پیش گناه نکند سیوم  
بگذاردن هر فریفته که میان او و خدا باشد چهارم ادای منظام خلق پنجسم  
که از اندین هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را از طاعت چنانیدن  
چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد خلوت است و میان  
مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین  
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در خیاست از خدا و تعالی و خدا تعالی  
هرگز بنده گان را از زبان بدعا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت  
کشاده نگرداند چون انتقار پنج سال درست شود و عنایت درست شود و گفت  
اد حکم علم مرید سکه خیر است یک خوابش در وقت غلبه و خورشید در وقت فاقه  
و مخمس در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمة الله علیه گفت صحبت

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افتد و ترا بزبان  
فعل بند و هدیه بزبان گفتار و پندار و گفتار تصوف صیغه است و تحت مجاری  
اقتدار و فرا گرفتن ملک بچار و رضا بر دو قسم است بدو از و رضای بدو و بدو نیز  
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و از او تنج و ایم است و ترک راحت و تحمل  
آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله حسین و غیبت افتد از جمله حسین  
جز خدا و تعالی و انبساط بر داشتن احشام است در وقت سوال و ریاضت نیست  
نفس است بخدایت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب نکردن  
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر مستی  
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عجب و بهت وقتی درست آید که همه کارهای خود  
بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت درویشی که سکه روزگار سه بود بعد از آن پول  
کند بقدر ضرورت او که آداب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمة الله علیه گفت هر که  
کوشش بجدیت نفس دارد و حکم شهوات اسیر گردد و خدا تعالی همه فائده بر دل او  
حرام کند و هر که از سخن حق مرز نیابد او را تیرا جابت نباشد گفتند تو کل صحبت گفت  
سعائنه شدن اضطرار و حبه آنست که فرق نکنند میان حال نعمت و محنت با را نفس  
در هر دو حال سکون نفس است در بلا و اخلاص شمره یقین است و ریاضت شکر  
و کمال شکر و مشاهده عجز است از شکر و غلظت بیرون شدن است از میان زحمت  
و سرگشایدن اگر بر تو زحمت بکند و گفت محاربه حاسیان با خطرات است و  
محاربه ابدال با فکرت و محاربه نرما و باشهوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه  
میردان با لذات و هر که با خدا بی بسند گردد و سرش با صلا ح باشد و مرجع عارفان

بخدای در بدایت بود و مرجع عالم بعد از نو میدی حسین منصور حلاج رحمه الله  
علیه بود پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر ندیده ای آنچه دشوار است  
بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام  
توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید فانی  
خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت  
است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند طریقت بخدا چگونه بود گفت  
و قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقبه انیک رسیدی ببولی و گفت  
فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است  
از دیدن اشیاء و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسید بر روحی فرستد و امر  
گفت که در اندام هیچ خاطر نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاخی خلعت  
بر تو از رنگدیس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را داند افعالی تر  
از خود بخورد و نخورد و خلاص تصفیه عمل است از شوائب که در زبان گویند یا هلاک دل  
خاموشی که گفتگوی در عمل سببه است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است  
و ما یومنین الا لله الا هم شریکون گفت بصایر بینندگان و حق معارفان و نور  
علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث  
است اما این سبب و انتزاع کان که قلب او انقی الشمع و هو شهید و گفت در علم رضا  
از دماغی است که او را یقین خوانند نه زده نه از عالم حریق او چون ذره است  
در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلای او باشم چون سلطانیکه دائم طالب  
ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

که سبقت دارد و اجتهاد او بر کثوفات و مراوات است که کثوفات او بر اجتهاد  
سابق است و گفت دنیا بگذشتن زهد نفس است و آخرت بگذشتن زهد دل و ترک  
خود گفتن زهد جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا و بیزند و از دار و دار  
و عجب آنکه اینهمه با او بود و گفتند اینک گوی آنالحم بگو هو احمی گفت بله هست  
و شما میگویند که او گم شده است بلکه حسین منصور گم شده است بحر محیط گم نشود و  
گم نگردد و وقتی که برادر کردن شبلی مقابل ایستاده گفت ما التصوف یا علاج  
گفت کمترین نیست که می بینید گفتند بلند تر که ام است گفت شما را بدان راه نیست  
تا اینجا حضرت والدی از کتاب تذکرة الاولیا منتخب فرموده بودند  
اکنون باقی مانده ازان که این فقیه منتخب کرده است می نویسد  
خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از و که خصلت  
در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود و گفت حسن ادب گفتند اگر نبود  
گفت برادر می تلقین که با او شورتی کند گفتند اگر نبود و گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود  
گفت گل در حال گفت هر که راه ادب آسان گیرد و خلل و حسرت آسان گشت  
آسان گیرد و او را از فراغ محروم کنند و هر که فراغ آسان گیرد و او را از محرومیت  
محروم کنند و هر که از معرفت محروم بود و دانی که چه بود و گفتند چون درویشان دنیا  
و دین باشند درویشان حق چگونه باشند گفت دل درویشان حق هیچگونه  
ساکن نباشد یعنی وایم طالب باشد که هر که بایستاد و مقام خود پدید کرد و گفت  
باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب فتنه  
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقوی نفس و تکوین و گفت زهد یعنی بود از خلق جدا  
با دوستی و درویشی بعد از دل و گفت هر که را قدر نبرد یک خلق بزرگ تر بود  
باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و از وی قول حسبت گفت از مردمان  
دور بودن و گفت بر تو انکار آن بکبر کردن و بدرویشان متواضع بودن از تو اضع  
بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا با لای تست تکبر کنی و بر هر که فروست  
از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است که لذت و خوف پدید آید و خوف اصلی است  
که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقام آن  
خوف بود این گردد و وسوسا کن شود و گفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل  
قرار گیرد و دوام مراقبه بود در پنهان و آشکارا شخصی از او وصیت خواست گفت  
خدا را انگا پدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او  
حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان  
مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهان  
کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام  
اهم شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که بر خصمت و تاویل  
مشغول گردد بداند که از توحید نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد حق علم  
ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد  
و گفت اگر دنیا را بگذراند آن بین فروشنده غورم گفت هر که استیانت آن بود که  
چیزی در شکم او شود و نصیحت او آن بود که از شکم او بگذری پند خواست گفت  
چنان غیبه بزرگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او  
کرد باری من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرده حسد نبرد باید که بر زنده هم نکند  
که او نیز زود خواهد مرد و خواجه محمد سناک رحمه الله تعالی علیه گفت شریفترین  
تواضع آنست که خود را بر هیچکس فضل نبینی و گفتم پیش ازین مردمان دو کس  
بودند که مردم از ایشان شگافی یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوای نیست  
پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفتم  
طمع بندی است بر کردن و رستی است در پای بیند از تابری ابو الحسن خرقانی  
رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیفزاید  
و سخاوت کند مردمان از او بهر حال بهتر اند و گفتم اگر کسی صد کار با اخلاص کند  
و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص و نصیبت نشود و گفتم هر که دعوی علم کند  
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر  
دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفتم ابو الحسن را و اندیشه است  
هرگاه که با حق بود و در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در دوزخ بود و گفتم  
سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و حسرت گذشته دوم جهل  
ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفتم چند آواز بالای عرش معسر و بؤ  
یگی آواز پر پیروز گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز  
اندوه گیان پنجم و کس رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند  
ششم آواز ستم رسیدگان و گفتم صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا  
را بیند و گفتم هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش



نمود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نمازش شود ترس  
خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان  
بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم  
و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بخواهت نفس نزوم و نفس  
چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی  
بر دلم ندا آمد که اگر باند و پیش من آئی شادت کنم و اگر بانیان آئی تو نگر کنم  
و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت علما میگویند  
که خدا را عقل و دلیل باید داشت آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت  
جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که غیب کرد و دیگر را میدیدم  
و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پامی من  
تحت الشری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و زینما  
یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح میکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم  
که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلق بوفت  
خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از  
خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و نمیدانند که با حق میگویم  
و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چند آنکه اگر  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آیند مرا خاموش نباید بود و گفت چون  
دوست بدوست حاضر آید و دوست را ببیند و خود را نبیند و گفت و بیکه درو  
اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت آمدی که بگویم بهترین

از بسیاری عبادت و عزم و زهد و گفت ملائکه سه جا از اولیاء الهیمنت دارند  
اول ملک الموت در وقت نزع الیثان و دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن  
نامه سوم منکر و نمیز در وقت سوال گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی است  
و ست از کار باز نداشتیم و تا عجز خلق ندیدیم پشت بر خلق نکردیم و گفت مردان خدا  
را اندوه و شادی نگیرد و اگر گریه هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنید  
و با خلق مکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که  
نه بزند گانی خویش از او نپرمده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابای  
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی رو گردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت  
در دیشی کس را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو  
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمی طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو  
مطلب گفت بنده را تا بحین راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را  
یافت نماند و هر که او را یافت نمرود و گفت در صدر نهاده سال یکم از رحم ما وزیرید که  
هم بکس محبت و پیشش حق را شاید و گفت در هر دلی که خیر از خدای عزوجل چیزی نیگر  
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکم از وی سوال کرد که دلت چگونه است  
گفت چهل سال است که میان من و دل جدائی افکنده اند و گفت سکه خیر را نگذاشته  
و شوار است یکی سربا حق تعالی دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت پنج  
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس گفت این دین را از شیطان آهن فتنه  
نیست که از سکه کس او را از عالمیکه بر دنیا حریف بود و زاهدی که از علم بر پنهان بود  
و صوفی که حبیل بود و گفت اگر ربانی را با زنی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار با مرامی و سبکی کنی سلامت بخانه گفت حمد کنید تا از ابله پس امین بشاید  
که وی در شش صد و پنجاه سخن گوید و گفت از کار نامه بزرگترین ذکر خدا تعالی است  
و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت قبله  
جوامردان خدا تعالی است که اینها تولاؤا فتم و خدایت پر سپیدند از وی که خدا را  
نجا دید می گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسان اندیشه حق و طبل  
گذرد و او را از رسیدگان نشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشد و گفت  
چون ذکر نیکان کنی میخ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا می بخوری  
کمی میخی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را  
غفلت و گفت معونی روزی است که با آفتابین حاجت نیست و شبی است که  
باماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را بشود پس  
راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جوامردان دوستی حق بود  
و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی  
نخواهد گفتن و گفت در ویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود و میگوید و گفتارش  
نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوای نبود می خورد و مزه طعامش نبود  
نه حرکتش بود نه سکون نه شادیش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا  
نکوئی سخنی جز خدا و مهر بر دل نه تا اندیشه نکستی خبر خدا و مهر بر لب و  
دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص و گفت  
صوفی حبیبی سه ساله مرده و دل است آسوده و جهانی است سوخته و گفت آن راه  
که بهشت بر دزد و پاسبان است - آمارا هیکه بخدا می برود و راست و گفت میباید که

در روزی نهار بار سیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود  
و چون هستی خویش را بدینی او هستی خویش تو دهر و گفت هر که تنها نشیند  
با خدا تعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که دنیا  
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را بیجا او را دوست میدارد  
و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان  
و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر با حیر و چون  
در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در اول محسن نبود که او را  
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا تعالی مریده خود را بجهان ایمان که راست کند  
بیچ چیز بهتر از دل را که زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا در بول  
او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان  
و مرقداران بسیار اند اما از آن جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت  
کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرو و زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان  
باید رفت که کسی نداند و گفت در و لیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر  
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بوی خود  
نهار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریستند و خندیدند  
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و منی خورند و بسیار بیدار باشند  
و خشنند و گفت در جهان میا تا آنکه حال بر خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت  
او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی  
سوم آنکه در بیداری شبهای و از استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود و تا باز یاد کردن  
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خویشتر را چنان دانند که خدا را بخوانند  
او را میدانند و این جهان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی  
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن بگویند تا شنوده آن خدا را بینند  
و سخن را نشنوند که تا گوینده آن خدا را نه بیند و گفت در جو آن مردان اندوهی  
باشد که در هر دو جهان بچند و آن آنست که حق را یاد کند و ببنده او یاد کردن  
نشانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا  
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل  
ویدن و فایز و خدا را بخود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن  
بقا بود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا هست و هر که را با  
خلق مردی بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در بهشت آسمان  
و زمین هیچکس با وی سبکتر موسی موافق نبود و من بگویم که غریب که من آنم که با  
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار  
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشتر گوید که الله سوم آنست که از دهیم گوید  
الله و گفت مردان سکه گروه اندکی آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند و  
آنکه اگر ایشان را بسیار می ایشان از تو نیاز دارند سیوم آنکه چون بسیار می ایشان  
نیاز را بسیارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند  
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان  
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طریقی نگر می اند

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی و گیرند و قدم دوم خود آتش است  
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بک  
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما  
از مکر خدا این میشود و رفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت  
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بیند چنانکه  
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدمی نبود اگر بایستد انکار  
این طایفه در دل بود و گفت هزار مراد به جهان را ترک باید کرد تا بسبکی مراد  
آن جهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچش و گفت  
زندگانی درون مرگ است و مشاهده درون مرگ و فنا و بقا و درون مرگ است  
و پایی درون مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق بشی  
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان  
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت غلط است که خدایا را بخدا باید دانست و  
بمخوف اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا سر را یافت و هر که  
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند  
اما جو اندوان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بخوشتن عالم بود  
نه آنکه بعلم عالم بود و پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوی که او  
باشیطان و دیگر کرده است اگر با وی بکنند نیازید و اگر بقدر و یا با شراب در  
خلق اوریزند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت  
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انمردی چیست گفت اگر حق تعالی نهر را کرامت بآورد او کند و یک  
 کرامت با وی آید آن یک کرامت است راهم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که تراخ  
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت  
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را  
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود  
 گفت اگر رسیمانت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی ده که بر بند و پسند  
 که و عود بد ترست یا گناه گفت و عود خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست  
 گفت عمر دنیا کامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آوری  
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین سست و بر لب رسیده است پرسیدند که  
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس زنگ سیاه رنگ دیگر نباشد  
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و ما و التمس و دریا و بالست  
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یکے اند و گفت سالهاست تا نفس من رمی  
 آب سرد و دود و ترس می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ما ترسانیده ام  
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و منی خور و تار و زری مادرش  
 آمده قسم داد که بجن شیر من باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب  
 او با ش خر قانی سر سپر ش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید و زد و دیگر  
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیجی که من نهاده ام آنرا که من چنین می باسیت  
 بار ما با شما گفتم که مرا با و کارسان نیست شما میگوئید بخور و گفت هفتاد و سال است  
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد برحقا او ز فرقه ام و گفت

اگر اجماع در رسد و از این جهان بروم تا چهار صد ورم دارم که در قیامت خصال بن بگویم  
 باشند و دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و گفتم از من چیزی سوال کنند و  
 من حاجت اورا روا نکنم و گفتم گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه  
 زقوم خور و نعم میرسید از خدا میگویم که الهی من از آن تو این لقمه زقوم میخورم  
 اگر تو نخواهی خور و نعم با تو بگذارم و گفتم فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم  
 الهی گئی با من داده بودی در دنیا من با و فرود مانده بودم تا در دامن  
 بن بگانت نیفتد گفتم یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابوالحسن خواهی که  
 من ترا باشم گفتم نه گفتم تو مرا باشی گفتم نه گفتم یا ابوالحسن همه عالم درین آرزو اند  
 که من ایشان را باشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد  
 که ترا نخواهد اما تو اختیار بین دای از مگر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار  
 نکنی هر چه نخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفتم ای کاشکی دل  
 پر خون مرا بشکافتندی و با خلق نمودندی تا خلاصی و نستی که با خدا بر عروجل  
 بت پرستی راست نیاید محمود و غمخسرو می از و پند خدایت گفتم چهار چیز نگا هدار  
 تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق  
 و گفتم نماز را نگا هدار یک که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر  
 کشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفتم بر در کار خود در آنکه حصه کنید  
 زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را بکنید و زمانی ذکر او گویند و  
 بر پیغمبر علیها السلام در و فرستید و گفتم هر که سر و دگرید و از ان خدا بخواهد را  
 خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از ان خدا را نخواهد و گفتم



اگر همه دنیا شویسته ز شود و آن بر تو بریان آید هیچ غم نیاشد برابر آنکه محمیه اول  
از تو فوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو <sup>بگوید</sup> غفر الله تا  
اندیشته که در دل گذشته باشد بخیر و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشن  
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلواته است حاجت بخواند و هر رکعت بعد  
فاتحه آیت الکرسی و شهد الله و قل اللهم یا لک الملک تا بغیر حساب و انا انزلناه  
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را بجهت  
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت و دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان  
داد ای حق بندگی باید خواند و هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا لک  
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد و در قیامت خصمان از وی راضی  
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد داده باشد و گفت و رشب پنجشنبه  
دو رکعت برای حق دالین بخواند میان ششم و هفتم در هر رکعت بعد فاتحه  
اَنَا انزلناه و اَنَا اعطیناک الکوثر و قلیا و اخلاص و سورتین یک یک بار  
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون  
در نماز شوی سر خالق باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در مسکن  
دنیا نیز فاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت نیز درخت  
و مرا از وی خبر نباشد و گفت جلیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید  
و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدایتعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق  
تا بغیر برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز تنگم و گفت شهب که  
و باید آرام نیکم تا در نماز شام حسنا الح و زکاة که با خداست نیکم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره میرود آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت  
همه چیز را غایب و انستم الا نسیم چیز را اول نفس را دوم در جات پنجم را سوم معرفت را  
و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خدای  
گویند هفت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصی در  
خانقاهش آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی با صاحب  
کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهره لازم  
تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس پس بر و گفت زینهار بخود  
دعوه نکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی  
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس  
زن پوشد زن بشود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مردی و اگر مردی  
نیز حاجت نیست ابو سعید ابو النخیر رحمه الله علیه گفت ما را بیدار بیدار و چیز  
بر خود لازم کردیم و بیدار نه هر عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه بر دوم  
و دوم بر پنجم از حرام سوم ذکر مدام چهارم بیدار می شب تمام که گاهی پهلوی  
بر زمین ننهادیم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته  
بکر کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشسته ششم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه  
نکردیم نهم که ای نکردیم تا چه از حلال بامیر رسید دهم خود را با و تسلیم کرده بودیم  
یازدهم پیوسته در مسجد می نشستیم و دوازدهم هرگز بهیضه و رتی بیازار نکردیم  
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چهاردهم در بنیای کور و در  
شرفائی کرد و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را میبستیم

پانزدهم هر نقل که از پنجاب بر علیه صلوات الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر نهایی  
می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم  
که در جنگ اُحد پنجاب بر علیه اسلام راجح است رسیده بود بر سر انگشتان پا  
نماز گذار و مانع حکم و متابعت او بر سر انگشتان پایی ایستادیم تا چهار صد کعبه  
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم  
که بعضی ملائکه مگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده مگونسار شدیم  
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زادی در ویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشد  
آنرا نصیحت کنید بر فتن و درستی بکنید و اگر در می از سیم و یا زرباوی یا بید آن را  
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم داغ کنید تا فضاحت شود و گفت  
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه بشوم هست و صحبت او ندوم و گفت هر که بپند  
که بجهاد یا بند خطا است و اگر بجهاد و اندیش خطا هست و گفت دین راه عاقبت  
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در رفعت و دوست و بهشت نباشد خوش  
و پیوند توانی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و در ویشی  
پسین شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستاد گفت چنان بایست که تو  
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمرد  
نرسد و هر که در مال هست و پاهال هست خود مانده است دست از وی باید داشت  
که بلای خود و از آن خسلت گشته است و گفت هر کسی را بستی است بایست  
تا آنست که مار از جیب بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما باد آنست که شما با ما میگوئید  
و ما با او میگوئیم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم در حملن افتاده است

مار مشکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم  
گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابو سعید را می جویم  
و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خود بیرون آوردند و گفت  
اگر نیست بهشت در مقابل یک قره نیستی ابو سعید افتد محو و ناپدید گردد و گفت  
خدای را میتوان دیدن اما در ویش، انمی توان دیدن که خدا هست است  
و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که شکر بگو گفت بجز از حق تعالی  
هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه  
یافتیم بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتیم و گفت هر چه گفته ام کرده ام  
وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت دو اوقات و موقوف است چنانچه باشد  
و برین سه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود  
کسی معنی چشتم و چشونه میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد و پیش  
جز وی کسی است که ویرا دوست دارد و گفت عاشق هم اوست و معشوق هم  
اوست روزی فصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بد دست نرسد  
روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز می کند و شب دزدی گفت  
عجب نبود که بیکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقاه  
خمر میخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله  
اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما نمیدارد و شما  
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارد پدر و  
در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوهر کرد

چسبست گفت آنکه دسوخ کسی را در پیش چشم وی نیارمی و گفت هر که با حق  
خاغل ترا خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق سخن بود و گفت  
چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بنیستی است تا ذره اثبات  
در صفات تو میانند حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت  
بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و دشمنان جبهه کنیند تا بنده شوید گفت چون  
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که پنداشت  
تست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده  
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آزا  
از میان گیر که ترا بخدا برسی و گفت دشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او  
ترا کشد اگر اورا ستھور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواهی ابراهیم خواص رحمة الله  
علیه گفت مرا از خدا بی تعالی عمر بیدی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول  
باشند و حق را فراموش کنند و من در بک دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را  
یاد دارم و گفت وستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که  
حق را شناسد بوقایع عهده لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را  
بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و قدرت را بهست ماخاید  
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها  
از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی میساند  
تا بجدی که حیات و موت بشواید و در حاقبت پشیمان گردد و گفت هر که  
چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی

و آنرا در دل خود عوضی نیاید و در ترک آن کاذب بود و گفت هرگز تو کل  
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند تو کل چیست گفت ثبات پذیر  
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت  
 محو اعدا است و احقران جمله صفات و حاجت و گفت و از وی دل پنج چیز است  
 قرآن خواندن و اندرون نگاه کردن و شکم تهی نشستن و قیام شب با تضرع  
 کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن و خواجه ابراهیم شیبانی رحمه الله علیه  
 گفت چهل سال خدمت عبد الله من ربی کردم و درین عرصه از ماکولات خلوت  
 چیزی نخورده ام و درین چهل سال مویم نیاید و ناختم دراز نشد و جامه شوکین نشد  
 و درین عصر زیر هیچ سقف نخفتم مگر زیر بیت احمد و گفت هشتاد سال است  
 که بشهوت نخویش هیچ نخوردم و گفت شصت سال است که نفس لقمه گوشت  
 بریان منجو است و من نمیدارم بشکر و درضعفی غالب شد و کار و باستان  
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود که  
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمه برائے من بجواه برخاستم و بوی گوشت  
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم که یکے را داغ می کنند و او  
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم هلاستان و بخور نفس  
 برسد و تن زد و گفت هر که خواهد از دو کون آنا و گرد و گو عبادت خدا را با خلاص  
 کن که هر که در عبودیت محض بود از ماسوی الله آزاد گردد و گفت هر که سخن  
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبه نکند بدان حق تعالی او را پسین اخوان و اقربان  
 فضیحت کند و گفت هر که خدمت مشایخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

فضیحت کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که بسطل گردد و باطل شود  
گوشت در رخصت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت  
سفله آنست که از خدا ترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش  
بر عطاستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت  
و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او  
کم شود و گفت توکل بر سیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کسی  
مطلع نشود و بر سر و گفتند و حاج را نمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است  
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر بتوانی  
مرگ را فراموش کن خواهی بود بیکر طمسانی رحمة الله علیه گفت صحبت  
کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او  
شمار بخندارساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبست کند  
با علم چاره نبود و او را در مشا هده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از حیل  
پس جهد در آن کن که بریده نگردد اندر ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است  
چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش  
و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از  
خلق و گفت راه بخدای بعد و انفس خلافت است پس گفت راه خداست  
و پیران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت  
مرد جهان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدای را بداند تا بهر ور بود که در آن  
مضطرب باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت عاقل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت هر که انعامی و وطن نیست و فضول است  
اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مرد آنست که او را از غیر جنس خویش  
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات  
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بنده بخدا تواند  
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن  
من است و گفت بر تو باو که مغرور نشوی بگر کسی گفت مرا وصیبتی کن گفت  
همست که هست مقدمه جمله شایست و مدار جمله اشیا با اوست خواجه ابو حمزه بغدادی  
رحمة الله علیه گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش کن و بلاک  
خلق بکشت و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مهربانتر اندر بد دوستی فقر مگر  
آنکه صدیقی بود و گفت هر که استه چیز بود از همه بهتر است شکی تی دل قانع  
بود و ویشی دایم باز بدهی حاضر و صبری تمام با ذکر می دانم و گفت چون تو از و  
سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت هرگاه بمن فاقه رسیدی با خود گفتی که این  
فاقه بتو از که رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق  
آنست که بعد از غرور شود و علامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود  
خواجه ابو عمر نجیب رحمة الله علیه گفت صافی نشود قدم هیچکس در عبودیت  
تا آنکه همه کارهای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و طویل  
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای  
نفس است و گفت هر که دیدار او ترا حذب نگراند بقیین بدان که او مذهب  
نیست و گفت بنشین و عوه تا که تولد کند از فساد ابتدا بود و چه هر که را ابتدا اسامی



درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق  
بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که راست  
ایستاد با او هیچکس کز تگر دو و هر که کوز شد به چکس با او راست نشود و گفت هر که  
فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد  
که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر که چند است قدرت  
او تعالی نزد یک او در وقت خدمت و گفت انش گرفتن با غیر الله و حشت بود  
و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی برضای حق تعالی خواهی ممشا و  
وینویری رحمه الله علیه گویند یکی از دو عاصی خواست گفت برو بگوی خدا شوتا بدعا  
مشاوات احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا که تونباشی مرد  
برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواهی آگشت که  
گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت او نفس او ست و بعضی را فرزند و بعضی را  
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و همه  
کس بسته تی اند از بتان و نیزاری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بنیند نفس  
خویش را خالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش از حالت خویش  
منکر شود و منکر نگوید بلکه چنان باشد که هر چه از وظایر شود از خیر و شر بران از  
نفس خویش رهنی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت ادب میدربجا آوردن  
حرمت پیران بود و نگاهد اشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب  
شرع بر خویش نگاهد اشتن و گفت هرگز نزد پیغمبر نشدم الا از حال خود خالی شده  
و منتظر بركات او میدویم از کلام و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات و دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت  
اهل اصلاح صلاح وی پدید آید و در صحبت اهل فساد و فساد وی ظاهر گردد و تو  
گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی و بخل و  
اعتماد کرده بود در حبله کار نامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است  
از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان  
نرسد تا سر تو ساکن نشود و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بد آنچه خدا نشان کرده است  
ترا و گفت معرفت چیست صدق انتقار بخدا و گفت جمع آنست که خلق را جمع  
کنند در توحید و تفرقه آنست که خلق را در شرعیت تفرق گردانند و گفت طریق  
بحق بصیر است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخاوشی و تفکر  
و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن  
با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجبور نمودن که خلق  
ندانند سخن و دست داشتن از چیزی که بخار سخن نیاید و گفت تو کل دواعی کردن  
طمع است از هر چه نفس تو در دل تو بداند میل کند و رسیدن از دومی که در پیش  
وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفته غلبه گفت اگر نتواند  
خدا در وی نفس از دست چه چیز خالی ندارد و یا قوه یا غدا یا اهل پر رسیدن از دومی وقت  
که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در نیست  
که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ  
پرسیدند از وی از ولس کردن شما بدر غائب گفت استلال چگونه بود و بصیرت  
کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفات مرید گفت از آنجا

عَلَيْكُمْ أَلَا رَضِيَ بَارِئَتٌ وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ الْفَسْخُومُ زَمِينٌ بِالْبَطْوَ فَرَاخِي خُودِ  
تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند  
بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که بمحبوب دارند تنعم میکنند  
بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت و گفت دوست داشتن و خوشی را هلاک کردن  
است مگر خوشی را و گفت احوال چون بروق بود چون بالیستا و حدیث نفس  
شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت  
تنی اهل فساد و طبیعت است خواهی بود بیک واسطی رحمة الله علیه گفت هرگز تا  
ابوبکر بالغ شد روزی بروی گواهی ندهد بخوردن و شب بختن گفت چنانکه از حرکت خواب  
که بسبب آفتاب در روز تخته پدید میشود و دل مشوش نمی شود و بچپتین اگر  
کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در درونه مرد مودت تفرقه نیاید روزی که بر جود  
گذشت گفت اینهمه مغذوران این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته  
گفت آنجا که قضای است مغذور نیستند چنانکه قضای اوست مغذورانند  
و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد  
پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است  
هر جا که توئی تست خط تست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان  
دین اینجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بجن زنده است  
نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبه است عدم نه عدم کالبه است اینجا که وجود است  
جان نامحرم است تا کار بکالبه چه رسد و گفت حق توحید وجود یکپس نی پذیرد  
کسی را زهره آن نیست که قدم بصبحه وجود نهد چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر بگوئیم معنی آیه هر که با وجود خود  
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود  
خواند بر کفر خود سبیل میکند و هر که با هستی او هستی خویش بیند کافر است و هر که با  
هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را وید و او را ندید و هر که او را وید  
خود را ندید و از خود و شرک او دنیا بداند آنکس را نه عبارت از ذلالت است نه زبان نه چشم  
نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند  
شرک بود و اگر گوید او ششم جمل بود و اگر گوید نهم تا ختم فصول و مصلحت بود و بودی  
بود و در وجود وجودی بود و عدم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت  
وجودی معدوم و بر وجهی موجود عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه  
توحید نه خیال توهم وطن همه گروعدوث دارد و توحید در عالم قدس خویش با کس است  
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تهلیل است اما دل نیست که دل معنی است  
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و همت  
و ریاست و اختیار بر تو بندد و راه بر تو باشد زبان دل را بیاید که ترا خویش  
دعوت کند و زبان قول مر و باید که گنگ گویا بونه گویای گنگ مر و آن است که  
معبودیکه در پیراهن او است آن را هر کند و حمد و مهر کردن خویش کند نه در  
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محبوب باشد که دینی  
درین راه شرک است تا زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بزبان  
چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در و او در سخن نماند  
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا من خواهم که بخداوند تقاضا

خلوتی دارم چنانکه ابو بکر و آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بند انهم  
که یک نفس خلیفه را بدانم و عصاکش من نیاز است گفت کاشکی گلخن با بودی که  
مرانشناختی می گفتی خوشی تن را می بینم و چنان بیند انهم که جودان و گفت بچار  
بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا  
سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه  
حق از دلم رفت و آن دو سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم  
سخت تر از آنکه مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم  
گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا  
لقمه سازم و در دمان سگی بنهم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی بنهم  
که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که  
دنیا سراسر محنت و آخرت سراسر نعمت و دل من سراسر معرفت است گفت اگر من  
خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ  
نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نخواستی کرد و گفت مفلس آنست که چنان نشیند  
و با ایشان سخن گوید و آینه سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران  
فایده میرسد از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت  
فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل  
ترا در ذلت افلاس و در مانگی نمیکشید بینی بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت  
علم و بد معا ملکی بینی و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است  
گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زینت تربیع اخلاق

آنست که با تقدیر در آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خود و رجا ندل  
شود و گفت عوام در صفات عبودیت سبک روند و خواص کرم اند صفات ربوبیت  
گفت چون ربوبیت بر سر برافروزد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون  
نظر کنی بخدا بیتی عالی جمع شونی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرد شوی گفت  
شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت  
حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را  
پرستد بر آهشت او فروز و بنفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آهشت خدا  
بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر آه او کار است  
کنی یعنی کار برای خود میکنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که  
خدای را پیش کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند  
بود که بازنگری بکونین و بحسب سطر طریقهای کونین و گفت بپایم از خدا است  
که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است  
تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنانی اند  
و گفت هر که خویش را از آن خدای بنفید و جمله اشیا را بخدا ببندی نیاز نشود  
از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخداست بلکه بقای دلها بخداست بلکه  
غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمراض در دل او  
انزوی بود و شواهد در خطی بلکه صحت محبت لسیان جمله اشیا است در  
استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه  
صفتها رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گشته دیت خواهند

وگفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزند و از حرکت و سکون خویش و  
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پس از گناه وگفت توبه بوضوح  
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند نهان و آشکارا وگفت اهل زهد  
که تکبر کنند بر انبای دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته  
نبود وی از غلبه اش که دلش بر دیگری کبر نکردی وگفت صوفی آنست که  
سخن از اعتبار گوید وگفت هر که خدا را بشناخت گنگ گشت وگفت عوض  
چشم داشتن بطاعت از فراموش کردن فضل می بود وگفت هر چند توانید  
رضای کار فرمائید چنان نباشید که رضای شما را کار فرمایید که محبوب گردید از لذت  
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حن باز ماند وگفت بلدت طاعت  
و مداوت او غمزه نشوی که زهر قاتل است وگفت شما دو برون بکرامات  
از غرور و جہل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشید از ان قوم  
که انعام او را مقابلہ کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت  
بجبرکات دل شریف تر است از عمل بجبرکات جوارح وگفت هر که از قسمت یا آورد  
از سوال و دعا فارغ آید وگفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد  
در سجده شوق او بگذاشت وگفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود وگفت  
علامت صادق آن بود که بظاہر بار او را نپوشیده بود و بدل تنها بود و با خدا  
وگفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکنند و کس بر خصومت با وی نباشد  
از قوت معرفت گفت آن جصلت که مگوئی ما بدان تمام بود و بی آن همه نکو نیما  
زشت بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بودند و در لها پرسیدند

که امام طاعت شاهی تر گفت لقمه که در دوزخ دای غر و جل بدست یقین بر گسیری  
از مانده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی  
وصیت خواست گفت ارادت خدا را بتمالی در حق خویش نگاهدارید و دیگری  
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید و خواجه ابو بکر شبلی  
رحمة الله علیه گفت عمر نیست تا اینخواهم که بگویم شبلی الله چون میدانم که این  
از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین گاه پنداشتم که طرب محبت  
در حق میکنم و آنس باشا پاره وی میگیم اکنون دانستم که آنس حربه جنس نباشد  
گفتند مرید کی تمام شود و گفت آنگاه که حال او در رفیع حضرت و شاهد و غائب  
یک رنگ بود ابو العباس معنای را وصیت کرد که لازم تنهایی باشی و نه خویش  
از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بهیری گفتند از توحید بگو  
گفت هر که از توحید جواب دهد بعبارت ملی گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود  
و هر که بدو ایمان کند ثبوت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که  
از خواص پیش بود جاهل بود و هر که پندار که بدو رسیده بی صل بود و هر که این  
اشارت کند که او نزدیک است و در بود و گفت تصوف چیست گفت چنان باشد  
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف حیانت دل است  
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فتای ناسوتی است و ظهور الهی و فی  
تصوف ضبط عواس است و مراعات انفاس و گفت تبصوف صوفی نبوت و تائید  
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آنست که منقطع  
بود بدو سکه با خدای بخیر خدای نمیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود



از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت  
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سبوزنده است و  
گفت تصوف شستن است در حضرت التذبیح و گفت حب وحشی است در لذتی  
و حیرتی و نعمت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست  
داری و گفت محبت ایشار کردن بخیری است که آنرا دوست داری برای آنکه  
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول  
شود و بجز حبیب چیزی طلبد او ستم را میکند بخدا گفت هیبت گذارنده و لها  
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است  
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موقد است  
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلارا عذاب کند در دل  
عارفی در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیارد باز پرسیدند  
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک موی مزه بردارد  
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون  
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را وعده نبود  
و ترسنده را قرار نبود و کس از خدا نتواند گرخت پرسیدند از معرفت گفت او است  
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند  
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف است  
که دنیا را ازاری سازد و آنحضرت را روی پس از هر دو مجرب و گردد و بحق منفرد  
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا حلقی بیند

و سخن را از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون ایام بهار است که رحمدی غم  
و ابر نمی بارد و برق میسوزد و شکوفه می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چنین  
حال عارف است که کجشم میگیرد و به لب میخندد و بدل میسوزد و بسیار و زبان نام دوست  
میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است  
و گفت علم الیقین آنست که با رسیدن بر زبان انبیا و عین الیقین آنست که  
خدا تعالی با رسانیدن از نور هدایت با سر از قلوب بپواسطه و حق الیقین آنست  
که بدان راه نیست و گفت همت خدا یراست و آنچه دوان آنست همت نیست  
و گفت صاحب همت هیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیه آنست که هیچ مستغنی  
نشود و بخدای پرسیدند از صفت فقیه گفت درویشان را چهار صد درجه است کمتر آنست  
که اگر همه دنیا او را باشد و آن همه نفقه کند و اگر در ویش آید که گاهی قوت یک دزد با او داشته  
آنکس حقیقت فقیه نبود و گفت شریعت آنست که او را پرستی و طریقت آنست که او را  
طلب کنی و حقیقت آنست که او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نیان ذکر است  
در مشاهده مذکور و گفت نخستن با خدا تعالی بپواسطه سخت است و گفت صابر  
از اهل درگاه است و راضی از اهل پیشگاه و منقوض از اهل البیت است و گفت  
زهد غفلت است زیرا که دنیا ناچیز است و زهد در ناچیز غفلت بود و باز سوال  
کردند از زهد گفت زهد آنست که دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد دنیا داری  
و دیگری از زهد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود دنیا چاره تو خواهد رسید اگر چه از آن  
میگریزی و هر چه ترا نخواهد بود و بتو نخواهد رسید اگر چه طلب آن میکنی پس  
زهد تو در چه خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالق دنیا

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت  
آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیامت کنی گفتند علامت صادق چیست  
گفت بیرون افکندن از گوشه ذهن سهام را گفتند انس چیست گفت  
آنکه ترا از خوشیستن و حشمت بود گفتند انس مذکر کی بود گفت چون انس بخود  
گفت هر اشارت که خلق میکند بجن همه بر ایشان رو کرده است تا آنکه که نشانی  
کند بجن از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر بنیان  
ارادت تست در ارادت او و رفع اختیار تست و اختیار روی و ترک آرزو  
جاء تست و در قضای او و گفت انبساط بقول یا خدا یا تعالی ترک ادب است  
و گفت انس گرفتن بچهره و از افلاس است جوهرت زبان بنده بی فکر و آرزو است  
و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز بجن گفت جوهر روی است  
که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است و پس گفت بنده  
منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیست  
بر وقت است که ضایع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر  
از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بموت  
مولی بر آورد بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت  
که بخسبید در شب بغفلت نهرا سه ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت بک  
سهوا از خدای اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محبوب شود و مخلوق از حق نبود  
چنانکه محبوب شود و بجن از خلق و گفت هر کرا بجن تلف بود و بجن از خلعت بود  
و گفت هر که فانی شود از حق بجن بسبب قیامت حق بجن فانی شود از روبرویت

تا بعبودیت چه رسد از حسن و امانتی گفت ای سپهر تو باد باشد و دانه باشد  
یباش و دست بدار از با سوسى الله گفتند آسوده تری باشی گفت آگاه که اول  
پنج تا ذکر بنشینم و گفت اگر بد استی قدر خدا هیچ نرسیدی از غیبه خدا و گفت  
عمر سیت تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت انهم و گفت  
اگر همه دنیا لغت گردد و در دهن شیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه  
مانده است و اگر همه نیامد باشد چه بودی و هم وقتی بزرگ دانه او را بر خویشتن  
که از سن بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بد دل من تواند گذشت و چگونه  
کون بد دل او بگذرد که او کمون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید که آلاء الله  
گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو کلمه گفت سلطان محبت  
میگوید ثنویت پذیرم خواه ابو علی سقفی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله  
علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد بجاگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته  
نباشد بقسمه مان شیخی یا امامی یا مودوبی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که  
راستش نگراندانیده اند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده باشند و هر که  
ادب از آمری یا ناهای زمانی فرانگرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس  
در چشم او نه نشود باشد و هیچ معامله اقترا بد و نشاید گفت پر که با بزرگان  
صحبت دارد و طریقت حرمت نگاه ندارد و مردم ماند از فوائد ایشان و برکت  
نظر ایشان و گفت فروع خیر و صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که اعمال او  
صحیح بود و بر جاده هست بود و گونخت اخلاص در دل درست کن که درستی  
اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید برای خدا مگر آنکه

صواب بود و هیچ صواب را اینجا نیارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام  
نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد جهان باید که ازین چهار خصلت  
خافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق  
امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت  
از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی از  
کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرز دنیا بد بر حسب کسی که چون روی بد و نهند همه  
مشغول بود و چون روی بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفر و خسته باشد همه  
چیز باینچ چیز خریده باشد همه چیز با اینچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی  
خوش نباشد و روی باینچ مومن را مگر آنکه خوشیستن را بر دست او منافع بند و یا  
مرای خواجه ابو جعفر خالدهی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است  
در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند  
از تو کل گفت تو کل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود  
بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و تو کل استقامت است بخدا  
در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت فتوت حقیر در این  
نفس است و بزرگ دشمنیست مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد  
از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اعیار نباشی و گفت سعی  
احرار برای برادران بوده نه برای نفس خویش و گفت شریف بهمت باش که تهمت  
شریف به مقام مردان رسی نه بجایهات و گفت بنده لذت معاملات نیابد تا لذت  
نفس مییابد از آنکه اهل حقائق قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه علائق راه برایشان بریده گرداند و گفت هر که جهل نکند  
در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد  
او مطالبیت نفس بعد از درجه کار و هر که روح مفت در درجه رسد بشناسد  
موارد مصالح کار و هر که روح مشاهد بند و رسد مکرر گردد و علم لدنی خواصه  
ابو علی رو و باری رحمة الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفا  
و بچشمان نفس رطعم جفا و بیند از دنیای افس قفا و سلوک کند بطریق مصطفی  
صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگرشنگی بنالد و اگر بنالد  
او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفات و قرب است بعد از که و رت  
بعد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن  
اگر چه می رانند و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف و رجا دو باب  
مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصمان آید دیگری ناقص  
شود و چون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست  
که خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و  
ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند  
ما دون او را خور و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند پس رسیدند از توحید  
گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه  
توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه شاید و حاضر آیند که جمله  
بند است خویش از وفائی میشوند و یا چگونه است یا از وفای غائب شوند که جمله  
از و صفات او ظهور بگیرند بجان آنکه نه او را چپ سر حاضر تواند آمد و نه از

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل محبت  
دوست میدارد و او را و گفت اگر دیدار او از مازا دل شود آسم عبودیت از قضا  
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات  
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا انقضای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن  
نیفتد و کسی آزار نه بیند و نداند و گفت هر که راه تو حید نظر افتد بانهاد و خود  
توحید او را از آتش برماند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و  
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مسکنت  
و بعد از این سکه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او  
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسیدند  
از حید گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و لیکن انحاء جاذبه لانه لا  
یرضی بقضای التو حید و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و  
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد و صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت  
چسبیت گنت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بجرام نگرستن  
و غیبت شنیدن گفتند فساد و صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس سرا دیده آید  
متابعیت و می کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر  
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود  
و گفت هر چیزی را و غلی هست که و غظ دل حیاست فاضله ترین کتب مومن  
حیاست از جن پرسیدند از وجد و رسال گفت مکاشفه اسرار است پیشا هر  
عجوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

ظیف باد گفت قبض اول اسباب است فناء و لبط اول اسباب است بقا را و گفت  
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرده آنست  
 که هیچ نخواهد از کوفین بحر حق تعالی و گفت نیکترین زندانها منشینی ناهلان است  
 خواجه ابو الحسن حسینی رحمه الله علیه یکی پرسید از تو که چه مذہب داری گفت  
 مذہب ابو حنیفه و هشتم انگاه مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم که آنچه  
 مذہبم یا و نمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت  
 آنکه دهر و جهان بدون او بایستج آرام نگردد و دنیا ساید و گفت سحر گاهی بعد از  
 نماز مناجات کردم و گفتم آئی رضی هستی از من که من را شمیم از توندا آید ای کذا  
 اگر تو از امارضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در قول هر دو  
 ذلتی دل من بر ذل او زیادت آمد و نگاه کردم در عذر هر صاحب غرضی غرض من  
 بر عترت همه زیادت آمد و این آیه خواندم من گان یزید القزرة الخ و گفت اصول  
 ما در توحید و پنج چیز است رفع حدث و ثبات قدم و سحر وطن و مفارقت اخوان  
 و نسیان هر چه آموختی و آنچه ننیدی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اسم در سم بدان  
 رسد سر برداری و سانسنت دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگذاری <sup>چشمه</sup> ینابج  
 حکمت از قعر دل در ظهور نیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیزی از حقیقت  
 شواهد کشف و براین اورا کنید و گفت نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهد  
 یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار سفر  
 و گفت سماع را تشنگی داریم باید و سوزی و شوقی داریم باید که هر چند بشیش بود  
 تشنگی بیش بود و گفت چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد



و سماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که  
که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت  
صوفی آنست که وجد او وجود است و صفات او حجاب است یعنی من عرف  
نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از که درات مخالفات و  
گفت مادم که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر  
و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جزا و سخن بگوید خواه او اسحاق  
گازرونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی هست  
که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن توانی نیست که نیت او پاکی و نهد آن است  
نه استعمال سنت از و گفت سکه کرده فلاح نیابند غیلمان و ملولان و کاهلان و گفت  
برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست  
که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است که رانی باید کرد  
و گر سنگی باید کشید و جفای سبکی و خواری باید کشید اگر سرانیمه داری بطریقت  
در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت  
پیرانید از آنکه فریخته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمارا بوسه  
دهند که شما ندانید که در آن چاق است خواجه ابو عثمان بسیاری رحمه الله  
علیه گفت چگونه راه تواند بود و تبرک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است  
و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تار یکی طمع مانع نور مشاهد  
است و گفت هرگز ایمان بنده را نیست تا صبر نکند و زوال تابش نکند بر سر  
و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا الصدیق خدا حکمت بر زبان آوردان

وگفت مظهره انبیاء است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام با و عنم فتنای بر گفت  
چون حق تعالی نظر نکونی به بنده کند در حال او از مکر و هیکه است غائب کند  
و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پیدا آید از وحشت که هر که بود از او بگریزد و گفت سخنی  
مگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گریزد و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون  
آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست که بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی  
توحید را چندان خلبه بود که هر چه بجا می آید در توحید فرو میشود و برنگ  
توحید بر می آید چنانکه در ابتداست همه از توحید بر خاست و برنگ عدد و شش و هفت  
اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و گفت گفت که البصر او ستمنا و  
پیچ غافل را در مشاهد لذت نباشد زیرا که در مشاهد حق فناست که اندروی  
لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرای شریع و  
از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه باشد که است  
و استدرج هر چه بر تو دار و شود که است بود و هر چه از تو زائل شود استدرج بود  
ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آواز فرغان  
و خزیدن در آواز باد و آواز سماع در نیارد و دعوی سماع در مرغ زن است  
و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باخالی بود مگر  
یا کردن حق تعالی و از همه ارادتها باخالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطابقت  
نفس با حق تعالی بود بحکما و اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویران و بربا باشد و گفت  
عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخیا و مدعی خوش  
اگر قمار آمده بود و گفت هر که از صحبت در و نشان دست بردارد و صحبت تو نکردان

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دوست بطعم  
تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نصیحت کسی را اگر  
مضطرب باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند  
منقطعان را بچگونه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورند و پرسیدند  
از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه  
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی  
و از او انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او  
بتو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت  
فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و قوت  
و نگاهداشت کار با علم و گفت عینکاف حفظ جوارح است و تحت اوامر و گفت  
عبودیت اتباع امر است بر مشایخه آمر و گفت شکر شناختن عجب خود است  
از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال  
بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت و  
گفت غیرت صفات مردان است و اهل حقایق را نبود و گفت عارف از انوار  
علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مردربانی طعام بچهل روز  
خورد و مرد صمدانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با اولیا و اولیاست  
و گفت مشهور و مفتون مهاسن خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله  
علیه گفت بار نامی گران حق را نتواند بزر داشت الا بار گیران حق و گفت  
هر که نسبت خویش با حق درست کرد اندک هرگز اثر نمکند در و منازعت طبعی و

و سوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر فیسا و ابتداء که فساد ابتدا باشد  
که بانه تا سرایت کند و گفت هر که در عطار اغب بود او را مقدار می نبود و آنکه در  
در معطی را غیب بود و غریز تر است و گفت مرا فقت امر نیکوست و موافقت نیکوتر  
ست و هر که را موافقت حق یک لحظه بایک خطره دست و پد پیچ حال بعد از آن  
مخالفت بر و زود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست که بد و راه نیست  
مگر بد و گفت آنها که دلالت میکنند از و میکنند که بر و دلیل نیست جز او و گفت  
بتا بعت سنت معرفت توان یافت و با دایره قران فیض قرب توان یافت و  
بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس نبود و با ادب دل  
نخواهد رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه محفل قرب تواند رسید و هر که را ادب دل  
نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کارالیتا و است  
بر کتاب و سنت و دین و دشمن از هوا و بدعت و حرمت پیران نگاها داشتن و  
خلق را معذور داشتن و بر او را دامت کردن و خصمت نداشتن و تاویل  
نکردن گفتند که ارات تو چیست گفت آنکه مرا از تفسیر آبا و نیشاپور شوریده آورند  
و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سکه هزار آومی بسبب من و من در میان نه بخدا  
میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرود آیم و این سخن گویم که  
خود را منرا می آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیزیدن از ماسوی الله  
گفت اهل محبت فایم اند با حق بر قدر میکند اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر  
قدمی پس نهند جمله محبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند  
و هر که شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظنی است

پیرا خطاب و گفت هر خیر را قوی است توفیق روح جمیع است و گفت هر چه  
دل یابد برکات آن ظاهر شود بر ابدان و هر چه روح یابد برکات آن پدید  
شود بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی  
هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجزل رضا  
رسد بگو تا آنچه خدا می عذوبل در آنست بردست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت  
مروت شامی لا فووت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست  
و گفت تصوف نور نیست از حق که دلالت کند بر حق خاطر نیست از او که اشارت  
کند بدو و گفت رجا بطاعت کشف و خفوت دور کند از معصیت و مراقبت لطیف  
حق راه نماید خواجه ابوالعباس تمها و نندی حمله شد علیه گفت در ایستاد و مراد در  
این حدیث در گرفت و وزد و سال علی الدوام سر بگریان فرسودم و دم ولم  
بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بحیات  
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که کیساعت مرا با من دهند و مرا بس گزینند  
تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزو من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید  
و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اقل صوفی است و گفت تصوف پنهان در  
احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابوالفکر ~~س~~ ارج  
قدس ~~س~~ ده گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون  
مشعل گردد هر چه ما و دل الله بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان  
در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت  
و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طهارت دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاه داشتن و کثرت سیرتین و نجس طهارت  
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و ترک اهل فقر و بدمقام و قوت  
خواصه ابوالقاسم قصار رحمه الله علیه گفت اشارت و عبارت از توحید  
لغیب است و از یکی گفت که اگر کسی ترا بهر سده که خدا را شناسی بگوئی که شناسم  
که آن شرک است و بگوئی که شناسم آن کفر است و لیکن بگویی که خدا افضل خود  
شناسای خود کند مرا و گفت خواهی خواهی با خداوند خود خوئی باید کرد و اگر  
در رنج باشید و اگر با تو خوئی خواهند کرد و علم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت  
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گویونیستی و بتو نماید هستی او  
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفت خویش در خلق نگرانی خلق را  
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود  
و گفت هر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگان خواهیم که بند ما و در بند او بستاند  
ماند و آزاد و در معرض هلاک و گفت فرق در میان هنر ما و شما آنست که شما ما را  
ما می گوئید و ما را او می گوئیم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را به بینید و ما  
او را به بینیم و الا ما نیز چون شما در میم و گفت پیران آیه تواند چنانکه تویی ایشان را  
می بینی و آنچه در آیه خاطر مشاهده کنی همان معنی است که حقیقت احوال است  
و گفت هر مریدی که در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز و نفل  
که در آن قیام کند در حق وی بهتر و اگر یک لقمه طعام کمتر خور و از آن بهتر که شب  
نماز کند و گفت هر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است که من نباشم  
و گفت طاعت و معاصی دو چیز است که چون خود باشم با همه معاصی و نفل

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم باو شاه عالم را  
بنده گانند که دنیا و زینت دنیا بخلن زیرا کرده اند و برای آخرت بهشت بطبعان  
تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنیاد  
پس است که رقم عبودیت از ورگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند دیگر چه خواهیم  
و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند  
نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلن نکرند و  
گفتم صحبت نیکان و بقعه ناسک گرامی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را  
بخدا نزدیک کنند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو صحبت او روشن شود  
و گفتم از صد هزار نفس زنده آدم یکی را بر دارد و برای خویش و گفتم دنیا دار  
و گنده است و گنده تر از او آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن ناچون  
و منع کردن ناچو انمردی است و گفتم هر چند خلق بخلق متخالفند و نزدیک تر است  
حاجز تر است و گفتم دعوی خدا و بستی هزار پیا میران علیه السلام همه حق است  
و لیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم  
چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت  
ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی  
و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک نفره  
بغیرش نزدیک بودی که بشتری خدائی را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت  
پرسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم ای  
گشته خداوند من است جو انمردی نبود که گشته خداوند خویش را بنگ انگشتن

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند به بند که چه کنم همه را در پیش کنم  
و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند و گفت هر که مراندریده است ندیده است و هر که  
مرابند از من بصفت خویش بند و گفت یک سجده که بر آرد از من بهستی خویش  
و نیستی من گراسی تراست بر من از هر چه آفرید و آفریند و گفت من  
من نخر آدم و قره العین مصطفی پیغمبر صلی الله علیه و سلم چشم روشن بود که  
این از امت من است و آدم علیه السلام نخر کند و گوید که این از ذریت من است  
و گفت آنجا که خدای بود روح بود پس و گفت اهل بهشت به بهشت فردا آیند  
و اهل دوزخ بدوزخ گفتند جو اندران کجا باشند گفت جو اندران باشند که  
او را جای نبودند در دنیا نه در آخرت خواجه ابوالفضل حسن رحمه الله علیه  
گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید و گفت  
حقیقت عبودیت و چیزی است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت است  
و حسن اقتدار کردن بر رسول علیه السلام و این آنست که نفس را در هیچ نصیب در است  
نیست خواجه ابوعلی و قاف قدس سره گفت چنان باش که مرده شده دوزخ  
گفت هر که جان خود را جا رب در خانه معشوق نتواند کرد او عاشق نیست و گفت  
هر که را انس با دوزخ باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خبر  
از وی گوید در مقال خود کاغذ باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او  
کشید باشد و گفت هر که صحبت به پیری بکند و انگاه بدل اعراض کند عهد صحبت  
بشکست توبه بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق او ستاوی را توبه نباشد و گفت  
هر که صحبت کند با پادشاهان بی ادب خود را بچشتن سپارد و گفت به صیبت من



امروز بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فردا از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا توبت  
خواهد شد و ما را امروز رفت و وقت مشاهده خدمت حق فوت میشود پس توفیق کن  
میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که  
ترک شبهات کند بر بهشت رسد و هر که ترک زیادتیا کند بخدا رسد و گفت هر چه  
که از سر خویش اختیار کند بد انسان مطا لبه کند و اگر غایب است و اختیار کند بپوشید  
و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و نزدیک  
که میان اظهار رحمت نیست بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است  
حق است نزدیک خدا و ندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب  
نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گران بار مشاهده و در مشقه  
توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بیقراری و بی آرامی  
است که هرگز مساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است  
یکی ابتلای طوام است و آن عابدان را است و ابتلای ساری و آن عارفان را  
و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از اخلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده  
جفائی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی  
یا از مشاهده بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که وارد  
خورد و گفت نفس نفلسی است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شمر که از مغلس  
اندرک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زلفت تو خطا است  
و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی  
از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش ملیر زد و طریق خدا

بروی بسته است گفت جمد تو بال است و جمد درویشان سبحان گفت محبت  
کردن با اژدها آسمان ترازو محبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیزهاست  
بر بساط فقر و ترک علاقات بجای چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و نه چیز  
بکمی پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت  
بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند  
بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خرابی  
تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است  
ما دام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت  
بلاهی اکبر تفرقه دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیزها  
عجز است بعد از علم کما قال لا اخصنی ثنا و علیک و گفت بنیته خلوت در بار بندگی  
نفس اند و این ذلی است که هرگز در عت نه خواهد بود و شقاوتی است که هرگز  
در وسع و سخاوت نخواهد بود و گفت هر که اوقتی معلوم بود هرگز فرو نمکند میان  
الهام و وسوس و گفت جماعتی را خیال بند که ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این  
غلطی عظیم است از آنکه وقتی که این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشند  
اگر خواهند که بر یک پشته در وجود آورند نتوانند که او در هر پشته هزار عرش و کرسی  
پدید آید و پس پیش از یکی نبود که باقی نماند کل بود و اگر کسی چنین کاری  
در وجود آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگوی و از و خواه و بر و بگو  
که آنچه او خواهد آید گویند کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش  
آنچه ایشان خورند می خورند لیکن ایشان چدامی با سن و گفت وقت آنست که

تو آنجا آتی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس  
 و کفار و جاهل پس همدان همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ  
 اول گناه آن است که نمی دانند عذاب کنند را اگر بدبختی آسان شدی و گفت  
 زمان مصر چنان بود که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فزاید ایشان به آسمان  
 رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور  
 نیا فتند و گفت نفوت حسیت گفت حرکت کردن بر آبی دیگر چنانکه پیغمبر را  
 باشد که امتی امتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و  
 گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود  
 و هر که نیکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را  
 و گفت اندوگینی بجاهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت  
 بدیدار نشیند و شتیاق نشیند و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست  
 میدارم پس بر تو حق است که تو ویرا دوست داری گفت هر که سوال کند از  
 محبت دور افتاده است و گفت توبه مسکینی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری  
 توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت  
 لذت یافتن بنواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بنواب  
 و محبان امروز لذت یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم  
 صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است  
 توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوعده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم و  
 بسنده کند و صاحب تفویض بعلم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد تسلیم

با وسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را بنگاهداشتن است از دیدار  
خلقان و صدق برپنیر کردن است از سطرالبه نفس و مخلص را ریا نبود و صادق  
را اعجاب نبود و مستوکل آنست که کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت  
رضا آنست که بلا بداند و نه بنید و بر حکم قضا عتصن نکند و گفت از امارت مفت  
بهیبت داشتن است از خدا هر کرا معرفتش بود بهیبت پیش بود و گفت هر که خدا را  
بشناخت همیشه شب اوبی روز بود و دریای اوبی کنار و گفت صاحب مفت  
باسن بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روان بود و فتوی دادون بر خیریکه  
ندانند و عارف را روان بود و خبر دادون بخیریکه که خبر ازان ندارد و گفت بهیبتی  
البیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جسد آدم را  
انگو اکتم و اخلاص و هم و سوگند خور و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را  
بدین صفت نکردی و گفت هر که خدا را خواهد جمله کون خضم او کرد و گفت قرب  
حق بعد است از غیر حق و آنش بد و وحشت است از غیر او و گفت چنانکه ربوبیت  
او حق زائل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بنده زائل نشود و  
گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایتش معرفت است بخدا و فائده آن  
مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهید و عید و انوار عفتاب  
و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسند شود او را از امر و نهی  
و گفت بصفای عبادات نتوان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم  
معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدا را شناخت  
بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را شناخت

شرعیت و حقیقت بشناخت در وی بنحیث گفت او خدا و منی گفت او طاعت است  
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت که داند  
و آموخت آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید  
در خوف و رجاء ماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت  
را اشهاد است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثه  
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جدا و تامل همه نه اما جدایی  
وقت نهی را بداند که همه جدا نهی را بدینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در  
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت او نکنند و صاحب توحید  
روزی لامحاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخسروار  
مر ارحمت همیقدار و گفت اندک آب و گل چه آید حسنه خطا و از خداوند عالم چه آید  
خیر عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود انحضرت  
فی الله یعنی در راه حق اندو بگمین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت  
عارف با حق تا تحمل بلا باشی و عارف با حق تا طالب بلا باشی و گفت  
قبض اوایل فنا است و بسط اوایل بقا است و هر که از قبض انداخت  
فانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیه قبض  
منازعت مکن با تو نگران و آسمانی غنی الله به بسط مقت منته بر درویشان و  
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مکتسب و مکتسب نه متوکل و مکتسبی  
و ظاهر و متوکل در باطن این تمام تر همه است و گفت رضای آن است که  
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سرشیر نشینند و همه کس از دسترسند و او بر پشت شیر از همه کس بیشتر برسد  
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران پوست را بدر می چند بفروختند  
غریب آن بود که مدبری دنیا یا خرت بفروشد و گفت سکه مرتبه است سوال  
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و دعا آنرا که عقبی خواهد شد آنرا که مولی خواهد  
و گفت مراتب سخاوت بر سکه قسم است سخا وجود و ایتیار هر که بر نفس خویش  
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند  
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایتیار است  
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیده بود گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید  
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو دکان و صولت چون  
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان را زیان نیست و تواضع  
در و ایشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسید نه  
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیه صادق در فقر آنست که در  
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه  
و هیچ چیزی وی را مغلوب و متفاد خود نشازد و گفت هر که از خدمت یاران  
و برادران در ریغ دارد و از ذلی دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول  
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم مننت دی بر خود متنی عظیمم که او را  
شکر آن از من نا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوئی است با کسی که ویراث من  
داری و سخاوت بذل مال برای کسی که دل تو از وی کراهت دارد و صحبت  
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز مرا سکه چینه

نصیحت کرد و بگفتی حرص بزدای فسر لرض تباهتر هجد و طاقت و دوم مرت  
 داشتن جماعت مسلمانان را سیوم مقیم داشتن خاطر مایه خود را اگر آنچه که موافق  
 حق باشد را ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق  
 مشغولی شست بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود در اسباب  
 خویش گفت اندوههای که اسبابش محبول باشد عقوبت نامی گنا مان هست  
 گفت صوفی نبود و تا بجز تبه نرسد که بر ندارد و بر زمین و سایه نهد و بر آسمان  
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد و برانزد خلق و با انهمه  
 باز گشت وی بخت باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد  
 محب رسوا شود چون پوشیده گردد و محب هلاک شود و از رنج ابوالقاسم مقری  
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی و او را از وی خفت  
 یقبول یار و آن و گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست که است کواد  
 صادقان را از اخبار خویش و پیران خویش ابوالحسنین سر و الی الفقیه  
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسرد و انفراد یعنی ترک مخلوقات هست  
 و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه  
 او را خراب کند گفت صوفیان با و روات میباشند نه با و را و گفت صوفی  
 از مقامات و احوال و گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و  
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حجت ریاست هست و گفت  
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و  
 گفت هر که بگذشت تدبیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

مکر و دمی یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا بادشاهان دنیا و آخرت اند که بفصل  
در راحت اند ابو عبید الله مختار هر وی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان  
خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نوز شود و اگر آن ترا  
خور و همیشه دو گرد و دو جامه چنان پوشش که رعونت و غصه و خیلا را در دنیا  
تو بسوزد نه آنکه آتشهاست آن علت را برافسرد و زد گفت در هر کار باشی  
چنان باش که اگر غم را بیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار دیگر نباشد و در آنکار  
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل سباح باید که در باطن خالص  
بود و نیت تو در آن فعل خضای حق تعالی بود و نگاهد اشت شرع گفت که اصل  
عبودیت آنست که چنان باشی بظاہر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه  
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی العساج رحمة الله  
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بدید و صبر  
در آئینه طلب و گفت تصویر آب تشنگی را نه نشانده و فکر آتش گرمی نه بخش  
و دعوی طلب مطلوب رسانده و گفت ما هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل  
بسوزن عبرت از خیر او و وصیه نشود و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جانان فروخته  
نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته کارند و فترت بر کاغذ کاشته ننکارند و گفت  
تو کل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غفر له  
قدس سره از کلام اوست در بعض مکتوب که بیا را از خود نوشت روح هست  
نیست نباشد که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر تصرف وی بود و قالب  
اسیر و بچاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از ان بخیر همچنین تمام عالم



با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عظم هست نیست مناسب است که هیچ ذره را از  
قدات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بطور  
بادی هم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی برپایل عاریت بود  
چون عظم دنیا گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند جز معیت جسم با جسم خاص  
با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم  
نشد اند که در معیت قیومیت قسم را بع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز  
هست نیست مناسب است که آنکه این معیت را بشناسد قیوم را میجوید و نمی یابد  
گفت گرد بادی در هوا صافی از زمین برخیزد و در صورتی که ستارهاست طیل  
برخوشیدن می پیچد هر که در نگرند ندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند  
و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که حرکت و نیست لیکن هوا را نتوان دید  
و خاک را نتوان دید پس خاک در محسوس نیست مناسب است و هوا هست نیست  
ست خاک را در حرکت نیز متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه  
هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره  
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس شفا  
صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست  
عاشق بههمیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز  
نباید که خود را در لاجرم اشتغال صفت اوست نعم اجماع عبد الخالق فخر الدانی  
رحمة الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا را منحیر گرداند میان بهشت  
و دوزخ سن و دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر مراد نفس خود زفته ام خواه فرمود که این سخن بجا است  
بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر ویم و هر کجا گوید باش بشیم بندگی نیست  
نه آنکه تو سیگونی باز آن درویش گفت شیطان را بر رزندگان هیچ دست باشد  
خواجہ فرمود: هر رزنده که بسیر حد فتنای نفس رسیده باشد چون دختر شود شیطان  
بر روی دست یابد اما آن رزنده که فتنای نفس رسیده باشد و دختر ختم نبود غیرت بود  
و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنجین صفت آن کس بر مسلم است که رومی براه حق  
دارد و کتاب خداست تعالی در دست است گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و سلم  
بر دست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند خواهی که  
شود دل تو چون آینه نه ده چیز بدون کن از درون سینه نه حرص و اهل غضب  
دروغ و غیبت نه بخل و حسد و کبر و ریاء و کینه نه و صایای آنحضرت که سپر خویش را  
کرده بودند و صحبت میکنم ترا ای سپهر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال  
بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی نقد و حدیث آموزی  
و از صفویان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشهر طیکه امام و موفون  
نباشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت هست و منصبی مقید میشود ایم  
گنم باسن و در قباله ما نام خود بنویس و بکجه قضا حاضر شود و ضمان کسی سبب  
و بوصایای مردم در سیاه با ملوک و ابنای ملوک صحبت کن و خانقاه بنا کن و خانقاه نشین  
و سماع بسیار ممکن که سماع بسیار ثنات پدید آرد در وقت و بسیاری سماع  
دل میراند و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم  
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امر دان و زبان

و مبتدعان و توانگران و عالمیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه پنهان توانی  
زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیاوردی بسیار مغنم و از  
خنده و توفقه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسیراند و باید که در همه کس بخشفت  
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آراستش ظاهر  
از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت  
نفرمائی و مشایخ را به مال و ثمن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا  
نکن که منکر ایشان رشکگاری نیابد و بد دنیا و اهل دنیا مغرور نشو باید که دل اندوم  
باشد و بدن تو بیار باشد چشم تو گریان و غل تو خالص و دعای تو بتضرع و  
جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه توفقه و خانه تو مسجد و مولس تو عن سجااته  
خواجه علی را یثینی قدس الله سره پرسیدند از که ایمان چیست فرمود  
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که سبوق بقضای مسبق قانه کی بر خیزد و  
فرمود پیش از صبح و نسیه مود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار  
باید کشید تا بر تبه و مقامی رسند آرامی ازین نزدیک تر است که زود مقصود  
توان رسید آن آنست که رنده در آن کوشند که خود را بواسطه خلقی و خدمت  
در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و را نیز  
از این نظر نصیبی بود و خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره  
پرسیدند که بنای طریقۀ شما بر چیست فرمود خلوت در انجمن و ظاهر با خلق و بیان  
باحق تعالی است از درون شوق است ناز و سرون بیگانه و شوق غلبه انجمنین  
زیبار و شوق کم بود اندر جهان و چنانکه حق تعالی میفرماید در جهان تکریم و تجار

وَلَا يَجْعَلُ عَيْنُكَ وَكَرَّ الْمَدِّ اشَارَاتِ اَيْنِ مَقَامِ هَسْتِ مَوْصِفِ مَوْنِدِ نَفْسِ هَامِي خُودِ رَا تَمَتِّ مَوْصِفِ  
كه هر كه بچاب حق تعالى نفس خود را بندهي ساخته باشد و كره كيد او را دانسته ترو او  
اين عمل سهل است كه از روندگان اين راه بسيار بوده اند كه گناه و گيري را بر خود نهاده  
و ميف بود و معني قوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آتُوا بِلَدِّكُمْ اشَارَاتِ بَالِست كه  
در هر طرقة العيني نفی وجود طبعی محض بايد كرد و اثبات مجبوع حقيقي مي بايد كرد و ميفرود  
نفی وجود نزد ما قرب طریق است لکن جز تبرک اختیار و دید تصور اعمال حاصل  
نمیشود و ميف بود و تعلق با سوارونده اين راه را حجابي است بزرگ بعيت  
تعلق حجاب است و هي صلي عليه و آله و سلم و صلي عليه و آله و سلم و ميف بود و در طرقة مابست  
و در خلوت شهرت است و در شهره آفت خيريت و جمعيت است و جمعيت در صحبت  
بشرط نفی بودن در يكديگر و ميف بود كه هر كه خود را بلكيت بحق سبحانه تفويض  
كند التما نمودن و هي بغير شكست و اين شرک از اهل عموم معفو است و از اهل خصوص  
معفونست و ميفرودند كه طرقة ماعودة و نفی است يعني چنگ و زيل متابعت مصطفی  
صلی الله عليه و سلم زدن و اقامه با حجاب كرام رضوان الله تعالى عليه هم گردان ميفرودند  
كه طالب بايد كه در نيكاي دوستي اندوستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد  
و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه كند اگر تفاوت يابد حكم اصبت فالزم صحبت  
آن عندي را غنيمت دانند ميفرود لا اله الا الله نفی الهه طبيعت است الا الله اثبات  
معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام قائم بقوتي در آوردن است  
پس مقصود از ذكر آنست كه حقيقت كلمه توحيد برسد و حقيقت كلمه آنست كه گفتن  
كلمه نفی ماسوا بلكي بشود و بسيار گفتن شرط ميست و ميفرود كه بستر توحيد بشود

اما بستر معرفت رسیدن و شوار است خواجه محمد پارسا قدس الله سره یکی از  
اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر دانا نگران احوال ظاهری و باطنی شما  
میباشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظرات بی عقلت آنی میبود و سید الطائفة  
جنید قدس سره فرموده است شمع را بخت عین برین لکرم به تحقیقت الله حقیقین  
بالسائقین و باینها اصل مقبر است نزد گلری دین آنکه کوشش را مگذار و بخش  
چشم میدار و حضرت خواجه مارا قدس سره سوال کردند که طاعت بچه توان یافت  
فرمودند بتشرع و دیگر بعد از آن فطنة على الامر الاوسط في الطعام لا فوق السبع ولا  
التجوع المفرط در تغلیل منام علی تقدیر الاعتدال لذات کوشیدن علی الخصوص احیا  
بین النساءین و قبل از صبح بحیث لا یطیع علیه محبوبة خود می یافتن و ثقی خواهر  
علی الخصوص خاطر تنسی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک و معرفت فی  
رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سكنت اللسان عن فضول الكلام نطق القلب  
بمع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سكنت القلب و قسمت علی قسمین همت باللسان  
و همت بالقلب عن خواهر الا کو ان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خفت وزره  
و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا قلبه  
كان مملکة الشیطان و خسر له اعادنا الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه و لم  
یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الخلیة ساکت عن فضول الکلام زتنا الله تعالی  
ذلک بفضلہ و کرمه شست و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه و تعالی  
انفاس صور کونیة است در دل و این انفاس بسبب محبت های پراکنده و سیر  
و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند بحیث مشقت

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات  
ششلی آن نفوس در حرکت و تنوع می آید و آنچه بجهت بعد و غفلت از حق است  
و طالب رانفی کردن واجبست پس باید که از هر چه خیال را می آید بواجبی  
و جناب نماید تا دل صاف تو چه بجناب حق سبحانه کند شست آبی برین جاری شده است  
که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی و تنهائی دست نیندهد و حتی که  
میجویند و آخرت است و دست و رومی درین سراسر فانی رنج کشیدی دیگر باید که لا بدین  
آسودگی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت خشک  
و دانه افتاده است و در عاقلیه فصل الخطاب آورده هر کس که خواهد بارگاه بزرگ رسد  
بدر و چیز بر طلب نماید چشم فرو نرود و ادب نگاهد اشتن و نیز در رساله محبوبیه گفت  
راه سخن سبحانه تعالی و خصلت است صدق با حق و رفیق با خلق بعد و هر دوه  
از موجودات دلهای است سخن سبحانه تعالی اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست  
که راحتی بدل سلمانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون سگلی باشد  
اندر جریان تصرف حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن  
از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند برای کار پسین از توحید سنن فتح شیخ  
و از جمیل من اغترل سلم و از بزرگ من صمت بنجا و از قرآن من یتوکل علی الله  
فمؤخیه و گفت اہم آداب دل را از حظور اغیار نگاہداشتن است چه از خیر و چه از  
شر هر دو برابر است و در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیو گری  
رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بند تدبیر خود است و در رخ نقد است و در  
در مطالعه تقدیر است و در بند نقد است فرمود کہ وقت طعام خوردن هر

بکاری مشغول است دل بچه مشغول است اصحاب گفتند بذكر حق گفت درین وقت  
ذکر الله الله ولا آله نیست بلکه درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت  
را از منعم ویدن است فرمود اگر یاری میخواهید که بار شماست این بنایت و شوار  
است اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست خوب  
علاء الدین عطار رحمه الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات  
جسمانی است بگفتی و توجیه گئی بجهان ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست  
که بنده با اختیار و کسب خود از این تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع  
راه یابد قطع کند و فرمود و تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی  
باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی و در نفی کردن از لوازم است  
تا یکی وجود او رضای او باید طلبید فرمود و حانیت مرشد و طالب را بقدر  
سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسایی و توجیه عالی طلوع کند و طالب  
او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم کم بیند پس در حیرت  
افتد و باز آن حال رومی با حجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گردد و پس باید  
که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان اجتناب رهنی شود که مراد محبوب است  
و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی  
ماند و سیر موند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه  
بحق سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه  
در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد  
زیر که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا می را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و الاضحت بود و تراضیع وقت بود چون  
ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گردد و فنا بود و چون نیستی او  
بر وی پوشیده بود و فنا بود و وقت بود که چون طالب با مرشد و مدد او  
خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بویس قابل فیض آتی گردد که تحقیقت  
قصور در فیض آتی نیست و تصور از جهت طالب هست و فرمود که طالب را باید که  
همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و یقین داند که وصول بقصود  
حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن  
خود را همگی فدای وی گرداند و فرموده که اسید جز آن نیست که علی الدوام تصور  
احوال خود را بیند و در بار تصور در آید و از سرگشتگی و در ماندگی ملاحظه کرم  
و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس و وقت بود که طالب  
باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت  
آتی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد  
به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیره و نیز مرشد آنگه  
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و  
او را بر و تعیین کند تا بانتظار مرشد در آن شروع کند و فرمود در عایت جانب  
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت  
به نسبت حال او سخن باید گفت و در عایت خاطر و احترام از اهل قلوب میباید کرد  
و با ایشان آداب نگاه باید داشت و الاسبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل  
و اکمل احوال کوشیدن در تقویست هر نوع اختیار که از خود دست نهد بکسب تقویست



آنها را از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار و  
برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوله در حضور و غیبت به نسبت احوال  
باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را میباید دید  
و از امیدواری بآن عنایت بی علة و طلب آن غافل نباید بود و از استغنا  
خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه نعم را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان  
باید بود و از استغنائی حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با و نگذاشت  
و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید بود و انگشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که  
گویشده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع  
کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری  
فیض پیدا میفرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است  
به جلالت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و اسطه  
از دیار عقل معاد است و فرمود که صحبت سست موه که است هر روز با این طایفه  
صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خلعه راه یابد در هر ماه  
خط و کتابت باید داشت تا غیبت گلی واقع نشود و خواهی حسن عطار رحمة الله  
علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت  
مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس لازم آن بخودی  
بوده با نصورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن  
بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شعور ازین عالم که گم گردد  
و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیره رسد که اصلا بوجو و غیر شعور

نماند آنرا فنا گویند پس اگر خواست نشویش دهند با حصار خیال حضرت مرشد اسید است  
 که میندفع گردد و اگر نه سکه نوبت نفس را بقوت بر کشد همچنانکه از دماغ چیزی میرانند  
 بعده بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواست باز عود کنند باید که بعد از تخلیه بطریق  
 مذکور سکه باز گویند **سْتَغْفِرُكَ رَبِّیْ جَمِیْعًا** ماکره که گفت **قَوْلًا وَقَدْ لَمْ يَحَاضِرْ** و ناظر  
**وَسَائِعًا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** و دل را باز بیان موافق دارند بکار فعال  
 بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس در زین این نسبت  
 باید که و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و دائماً حاضر بوده گوشه چشم دل برین  
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که بهمه  
 مشغول شود بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند **اللَّهُمَّ**  
**كُنْ وَجْهِي فِي كُلِّ جَنَّتٍ وَمَقْصِدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ وَخَاتَمِي فِي كُلِّ**  
**حَالٍ** **خواجه عبد الله امامی رحمه الله علیه**  
 فرمود طریق توجه طائفه علایمه و پرورش نسبت باطن ایشان  
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس  
 که این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت  
 و کیفیت معموده ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی نکنند بلکه  
 آنرا نگاه دارند چشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بعلت شوند که عبارتست  
 از حقیقت جامعه انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه  
 آن از حلول و اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه  
 لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودند و در اول نشستن و مانند اندام  
که در خیالت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فیض  
باید کرد و از پی آن رفعت و هم فکر است که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی  
هم کردن و بان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی در گریختن تا آن  
نفی شود و اگر نفی نشود البته بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت  
تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص  
مستویه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بان صورت و سواوس نفی نمی شود چند نوبت  
باسم یا فعال تحسب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نرسد دفع  
ننشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا اله الا الله  
لا اله تصور کند و آن سواوس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجود  
از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بنید بلکه عین حق داند زیرا که  
باطل تیره بعضی از مخلوقات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و  
نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را تیره نفی کند و بحقیقت بخودی توجه  
نشد و از پی آن برود و اگر تا آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد  
بهر چند نوبت بگوید و الله را مد بد و بدل فرس و بر دآن سفر را مشغول شود  
که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که نسبت  
و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات  
عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در سما  
و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کرد و

باین طریقاً که گفته شد اگر کسی گوید که در صورت نفی حق لازم آید جواب گویم  
 که حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچه حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرموده اند  
 پس اگر فکر حق صرف باشد چه نفی گنی باید که زیادت شود زیرا که حق منفی کسی  
 منفی نشود و الا اکل گردد و نیست مطلب روحانیت این طائفه علیہ توجہ بہ نیستی  
 است کہ سرحد و اذی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام  
 انوارات وجودی مانند و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروتر است  
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را  
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را  
 نشود بلکه ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ از در ہمہ مستحبات و مستحبیات  
 شاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آیینہ جمال یا کمال  
 خود داند بلکه ہمہ را جزای خود یا بدیدہ آنچه جزو درویش است جملہ نیک بدیدہ  
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین شاہدہ غافل نشود و بلکه گوشہ چشم  
 دل را ببدان سو باشد اگر چہ ظاہر او پیغمبری دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند  
 بعیت از درون شود آشنای از برون بیگانہ و شنیدہ انجمن زبیر روشن  
 کم سے بود اند بجهان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون  
 بر تہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کرد و خلق اورا از حق حجاب  
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود و آن زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف  
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ  
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی می و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قصور دست دهد که  
کدورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه بر آرد  
اگر قوت مزاج و فاکند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک  
پوشد و در جای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و  
خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت  
جامعه خود تضرع کند و بجای با و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه منظر مجموع  
ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه و رومی حلول کرده بلکه بمنزله صورت  
در مرآة پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولا ناسعد الدین  
کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبودییم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد  
و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که  
مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل  
منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره در ویشی خاکیست نجیست  
و آبی بر آن ریخته نه گفت پارا از آن در دس و نه پشت پارا اگر دی به حقیقت  
در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است  
روزی بر در سکا و جمعی از اصحاب نشسته بودند و شن از ایشان مباحثه  
نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است  
درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود و عرض  
کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که خدا حاضر است  
در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که مدور

از گران جانان زما و مجلس حضرت مادر آمد عصا کے بدست و ردائی برکت  
آنگنہ و شانه دان و مسواکی و تسبیحی اذان و آدینخت مر از دیدن آن منقبه  
آمد بسیار هر چند خود را ملاست کردم سو دنداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند  
ای فلان چنانکه اهل آخست منقراند اهل دنیا اهل الله نیز منقراند اهل آخست  
میگفتند که روزی حضرت مولانامی ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سر بر آوردند  
فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین هست و میگویند که هم آنحضرت فرمود  
که والله دوست دست شما گرفته و طلب خود را میگردانند پس این دو بیت خواند  
بیت آنکه فی نام بدست هست مر از دونه نشان به دست بگرفته مراد عقب خویش  
کشان به دوست دست من و پانیز بهر جا که رود به پای کوبان ز پی اش میروم  
و دست نشان به فرمودند هر کاری را که فرست کنیز شغل بحق سبحانه ازان  
آسان تر هست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد ازان می یابند و  
حق را سبحانه اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی  
تا تونه بینی جمال عشق بگشاید و کمال به و فرمود کسی که بکس را دوست میدارد و میخواهد  
که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را  
مخفی دارد لیکن از غایه محبت سعی آن دارد که دیر امنگری نباشد نداند که چه  
حیل اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهیکه هست و  
بهر صفتیکه متیر میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب شوند فرمود که هرگاه  
موی بر تن تو بودا سطحی متغیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است  
که در فصل بهار یک از اصحاب ایشان سالهامی می نوشت به میخواست که چون تمام شود

سپری کند و برین اثنا بلامرست ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند و رباعی  
بیار بگلزار شدیم رگدازی نه بر گل تپس نگذردم اینخیری نه دل را بطنه گفت شربت  
رخسار من اینجا و دور گل بگرمی نه پس فرمود اگر گشت بروی و از گشت خطی داری  
از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله تا مینویسی فرمود  
یک فی دهر از آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی  
میگردد و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است  
از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست  
مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و در صحبت اولیا الله دل خود را  
از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گواهی است که آن حدیث النفس  
را آن گوسن میشود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بمطالعه کتابی  
مشغول است اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و بیک اگر کسی  
بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد همیشه بسبیل دوام توجه و مشغول  
بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نگذارند  
که مشغولی کند یک طفل گریان دار و گریه او مشوش وقت است میگویند  
پستان نرومان او بنه تا خاموش کند کسی میباشد که پستان ذکر در دهان بند  
تا شیر معنوی غرور نگیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس  
خلاص شود و باز نسبت بجال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث النفس است و در  
اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت  
و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خللا و ملا چون در خانه تنها باشید  
پای دراز نکنید و در خلایک شمر منده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر  
و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام ننمایید  
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی  
آراخته دارید آداب ظاهری آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی ننمایید  
و بر وضوی دائم دست غفلت و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار هفت  
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آهم ادب دل را از خطور اغیار  
نگاهدشتن است چه غیر و چه شر و برابر است و حجاب بودن از حق سبحانه تعالی  
و فرمود که حق سبحانه تعالی خود را بطریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَوًى ذَلِيلٍ وَلَا تَكُونُوا فِي شَرِّ مَا نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَأْتِيهِمْ  
أَنْبَاءُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُمْ لَا يَخْفَوْنَ  
شهو و اتقوا فیه اصل مسئله این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت  
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید  
حق سبحانه به بنده آنهمه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است  
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را بعبارت در آورند بعد میشود  
قرب نه آنست که گوی با نزدیک شدن یا از عبارت می توان کرد قرب آنست  
که خود را و کم شوی خود را و غیب خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی  
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد و گوی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب  
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت که چون بان شیخ برسی بگویی آنجا که ما میترس  
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت می گنجد و فرمود



در هر نفسی گنجی میگذرد و اوقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که  
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد و حق سبحانه نشین و سزایش کرده است  
که **مَجْعَلُ الْبَعْدِ لَهَا مِنْ قُلُوبِهِمْ قِيُومٌ** در درون یک آدمی و دل نیست  
که یکی را بدین مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه در درون آدمی یک دل است  
اگر بدین مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه تعالی  
گردد از دل او روزنه بسوی حق کشاده گردد و اذان روزنه آفتاب فیض الهی  
تا مفتوح گیسو آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر ذره که هست از نور  
او بهره میباید و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود اذان نور بی بهره  
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمشابه آن روزین است اذان را بگذر و فیض  
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت  
بدیت دوست بهر لحظه در تو نظر می کند نه چون ترازو و خافله از تو گذر میکند نه  
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه  
کاملان مشایخ قدس سرهم بر آنند که در استدایباید که باطن خود را صافی گردانند  
تبعصیه و تزکیه مشغول گردانند و دام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه  
بجای آرد آب در چاه میباید میگذرد و علتی علت شود و نه  
کم از شاگرد و جالای نمی باید بود که مدتی باید تار شسته پیوند کردن بسیار و  
کارهای دیگر و هنوز بگماست طالب میباید که بجد و جهد تمام می کند تا در نفی  
خویش را ستاد شود و دانند که چگونه نفی میباید کرد و در استدایباید که هیچ چیز  
مشغول نشود مگر بتقی خویش که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از اینجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار یهاست راه  
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه  
در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوب به بشام  
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان خطی بگیرند لغایت کسی جاهل بی عقل  
غافل باید که از حضور پادشاه باختیار خود دور نشود و از براس خواندن آن بخوابد  
از بغداد روی بشام نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود  
که پرنیزه برانوار و هر که پرخورد انواع بیماری نادر و سپید آید برای دفع بیماری  
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دار و خمی خورد  
صحت یافت همچنین چند کراهت اعاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر کلی رساند  
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت  
که ویرا بتامی از گناه با دنیا و در وی اثر عظیم نمیکند مثل گناه دیگر است  
از نجات است که اهل اللہ پرنیزه کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بجنایت  
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در  
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان  
بر وی متوجه گشته که موی بر اعضا می روی حرکت نمیکرد و بجنب در و بگریستم  
ناگاه بر سرمند آمد و ندانم که ای و در همست من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم  
و در طلب من کمتر از گریه مباحث ازان روز باز در مراقبه افتادم بیت  
ای که مایا چه گفت است امروز نه فرمایم درنگ و دیده بدوز نه فرمود که  
ایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب نشود حق سبحانه از همه

لطیف تر است هر که لطافت برت تر مشغولی او بجن سبحانه بیشتر و جولا هم و موزده  
او کم کس که شس حمام میکش لطیف تر اند از ایشان شس کشی نمی آید یا بزر از  
از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را در که جولا بگی و موزده و دوزی کس در ملایان  
از بزر از ان لطیف تر اند بر ازی نمیتواند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند  
از همه لطیف تر اند از ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر  
بر کوع روند و خوش نمی آید که ازان باز آیند و اگر بسجود روند و خوش نمی آید  
که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم نزن  
بغیر حق سبحانه مشغول باشند و اینها بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست  
که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است  
لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه  
ایشان را از نظر خلعت پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود  
مشغول گردانیده و بادشاه هیچ امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض  
نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب  
وضوی بادشاه ترتیبی کند و دایم پیش بادشاه است البته آنکه تصرف در  
ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر  
قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر  
دارد که دایم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول  
نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است  
از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در تشنگ

دارد و فرمود در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند بلیست  
ای دیده عجب لب بنگار این عجیب است این نه مشوق بر عاشق بی وی نه و بادنی  
که اگر کسی سخی سال برد از کند معنی بی وی نه و بادنی نه را در دنیا بد پس چگونه  
قرب حق سبحانه را ادراک تواند کرد لیکن چون کسختی و سخی مشغول شود حق سبحانه  
آورد اینچندان ادراک و یقین که است فرماید که نه معنی دریا بد که حق سبحانه بی وی  
نشوده است و او غفلت نموده اهل الشکر را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع  
گمان در دو دنیا ندارد و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در وجود خود شک  
نیست هر چند جامه با در بردارد و جسم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراتر  
نمیکند و در شک نیست افتد و فرمود که چون ذکر مجرب از لباس حشر و صوت  
عربی و فارسی شود و مجرب از جهات آن زبان بمقام شجسته رسد و طالب اهمیت  
رسد که از وی بر تواند خورد و قوله ثوبی الکلب کل حصین ذکر چون جبهه است که شجره  
معرفت از وی میسر و بد کما قال سبحانه مثل کلمة طيبة کلمة شجرة طيبة همچنانکه شجره  
از جبهه سر میزند و قصد صرف که مجرب از لباس حشر و صوت عربی و فارسی و  
شکل و لون و کیفیت و کم و مجرب از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود  
و فرمودی که در ذکر دل را حشر مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکه  
دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت آید آن زمان کار بوی بازگزار و در ساله  
خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معدنه یعنی میباید که اثر حرارت ذکر  
بدل رسد پیش از وصول بدل و مجاری معدنه و غیر کردن متقطع نشود و توقف  
تعلیمی آنکه هربار که الا اله میگوید دل خود را بخدا حاضر میدارد و همچنین طاق

طمان گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس نیست و یک مرتبه برسد هرگاه با اینجا رسید  
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجاست که خود  
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بچیز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است  
پس فکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بجا صلی عمل او یعنی  
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه ازدل گوید  
و از معده نگوید که نتیجه نگیرد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضای  
بجاری مقدم و وسیله است برای نیل در جات مغفرت مولوی عبدالرحمن  
جامی قدس سره روزی بتقیه فرمود و اصالت نزو اهل تحقیق نه آنست  
که آبا و اجداد کسی از جنس امر او و زرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم  
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میناشد  
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افرواد انسانی آنرا اصل می نمایند  
عین بد صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول  
بدیها یک که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن  
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود همه گدایان و سالکان شفقت و محبت میبایزد  
و لغه از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظر در آن میباید کرد که موجد ایشان  
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنی هیچ عالی سمته و پر نگرایی  
گدای بد رخانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن رنده و لباس مجمل صاحب دل  
نیست و اکثر خبیثان واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بدیهه پریان  
میکنند و روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای ردم

عافیت پیچیدہ ام و در کجی لغزغشت شستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ نسبت  
 کہ پای و در کرپاسی و جی و در گوشہ نشینی عافیت است کہ از خود بازستہ باشی  
 از زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و نہ بود کہ علامت  
 جو اندوی است کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود و در کارخانہ آتی فارغ  
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت  
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت  
 خواجگان ما قدس سہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و نہ مودہ  
 محبت ذاتی کہ بچی بچی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این  
 در میان مردم بسیار است کیکہ دیر بجانب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود و آنرا  
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطیفہ بیند  
 دوست دارد و ہر گاہ کہ عنقی بیند بے میل شود و ششے پیش ایشان گفت کہ  
 فلان در ویش ذکر جہر بسیار تنگی و غالی از ریاضی نماید فرمود و فردای قیامت  
 ہمان ذکر ریاضی او را کفایت است از ہمان ذکر ریاضی او نور پیدا شود کہ ہمہ  
 صومای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر جہر را خاصیتی است  
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلل مفہوم ذکر متحقق گشت اورا تمغیہ تجمل  
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بتکلم و ثالثاً قوت سامعہ بہل و راجعاً  
 قوت تخیلہ بار دیگر و ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت دوریہ بر دوق حرکت  
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری  
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است در روزی شخصی و محلی

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنا  
 جلیتین من ذکرنی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گویند فرمود چنانکه  
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست  
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است  
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شما تصوف کم میگوید  
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود که کلمات قدسیه  
 اولیاء اللہ تقبلس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن  
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء اللہ نیز لازم است تا بسنخا ایشان  
 باو و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری یا بدو وزی  
 فرمود که امر و زمر او را خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت  
 منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کنند بود  
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این  
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و  
 در رفتار سن قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که  
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل  
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عباد  
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که  
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی اورا  
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پدید آید و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند و مراد از جسم اینجا آن بدن کائن و حیطه قبر نیست چه روح محبت و  
 او را تمام فرو گذاشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم  
 کشیت داشته است و از آن حیثیت او را بجز جسمانی می گفتند و بعد از  
 مفارقت از این جسم کشیت در هوای انقطاع او را متعلق دیگر پیدا شود و بغایت  
 لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که  
 در نیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی  
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که در نیعالم کون و فساد صفات  
 انسانی از او ظاهر است و صفات سخی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی  
 در آن عالم مضور خواهد شد بروحیکه در وی صفتی از صفات سخی متبطن بوده باشد هر  
 آنکس در صورت آن سخی ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی  
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است  
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود  
 شخصی در معنی حدیث یوجز این آدم فی نفقه کلما لا شئنا و صغمانه الما و  
 و الطین رسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقاع خیر را از مساجد و معابد و ریاضات  
 و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود و فسر بود که مراد باین معنی آن بناطریه سید که  
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند فردی باید مگر آن نفقه که بهمت  
 و نیت دی در آن مبتلا و از عالم اجسام نبود خاص از هر نواهد و حظوظ جسمانی  
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد  
 و نفس از هیچ عمل ویرا نگیری خواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ است



مگر آنکه ملکه حضور و آگاهای حاصل کرده باشد آنچه و نفس آخرو سگری میکند  
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به کنگه  
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص  
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب خوردند مثل خمر و تنگ از برای آنکه  
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته  
 یا دینی و سعی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه تنگ خورده خری یا  
 گامی شده که غیر شهوت را ندن و چهره خورده ن پهن نماید و این محل را حضور  
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود  
 کسی که حضور و کیفیت از بنیبر بیاید میکنند آن کیفیت هم در خور سرور است و سیت  
 و همدین عالم اثر آن از سرور است و می ظاهر است و سی مردم نیک مبتلا می آیند  
 چیزها اند و فرمود که پیری آنست جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار  
 پیری اثر آن در شده ایشان ظاهر میشود و روزی بود فضولی که دم در زهد و تقوی  
 نیز و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان  
 را گفت نمکدان نیارید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند  
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان  
 بیک دست میگرفت با یکس دست نمک نموده و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است  
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست مطعم مردم نگریستن ازان مکروه  
 تر است و می ساکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن  
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پرفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و در می کسی از ایشان التماس نمود که چرا تخلص فرمائید که لقبه العبدان  
مشتغول باشم فرمود که کسی از حضرت مخدوم مامولانا سعد الدین کاشغری قدس سره  
همین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت قلب  
صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف  
قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این باغی که فرموده اند ریاض  
ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن مہ در پهلوی اہل دل دل حاصل کن یا خواہی  
بینی جمال معشوق ازل یا مینہ تو دل بہت رو در دل کن یا مولانا عبد الغفور  
قدس سره العبد فیروز دی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود  
کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است  
در آنکہ ابو الحسن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر ابلیس بود و ابلیس  
از ایشان است و ابو الحسن خفتی بوده است و ہر دوران خود را بہم میسود و فرزند  
ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو کن  
خفیف است لاجرم در ایشان سہافتی است و خفتی تخصیص کہ روح بان منضم  
شدہ باقی پس ایشان بنایت سبک و طرح السیر و کنیہ الحکہ اند و ترکیب ایشان  
بسیار سست است و بی بنیاد و بانکہ اندامی و آثار بی یارگانی و باری کہ از بی  
آوہم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاکت شوند و ازین حجت ہم ایشان  
کہ تہا میشود چون جہان بر کسی ظاہر شوند بصورت تمثال زود بگریزند و از  
نظری غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان  
بر وجہیکہ از نظر نتواند گرخت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و بہیچ طریقی

از زمین و بسیار رنگرند تا آنکه کسی بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ وجه  
از نظر او غائب نتواند شد و مثل محبوس بر جای خود بماند و این کارها و حرکتها  
کنند و تسویلات و تخيلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر او از ایشان  
متصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سوره فرموده اند  
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرا ملکم گردانیده و فرموده  
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت  
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان پلید دنی فهم باشند و در اختلاط  
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر  
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و  
هواسی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر  
و سرکشی و فرموده اند که در بیا بانها گردادی که میباشد بعضی از مضار به و محتای  
ایشان است در میان گردید و ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان  
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تجبر  
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود به نرنج  
و دی را امکان مراجعت به ندارد و نیوی نباشد و مقام دی بر نرنج بود تا و نشکند  
حضرت ابداً آباد قائم شود و جمیع که از ایشان و دوزخی باشند مستحق تعذیب  
در جهنم ایشان را زهره عقیقه است کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه  
از آتش دوزخ میساید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بر آتش آتش  
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیاطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو هست یکی صوری و دیگری معنوی  
 شیطان صوری البیس است وی گاهی امحقانی القا کند و در خاطر کسی انگذد  
 تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند  
 و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری بتواند که در مثل شیطان  
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی و آن را موخفیه است زیرا که در حدیث  
 واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند و بر آن  
 ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلقی تصرف کرد و دیر آید آن است  
 که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد  
 تا مردم به آن عمل کنند تا ویرا در آن جستجو بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که  
 دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ  
 قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا واز بلند و درونی  
 القا کرد و این امحقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت  
 تا او را تالی گویند و او را بر یاد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب  
 کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که چنانکه  
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت علم است ادراک ادراک  
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی و رحمت خاص است در شرح  
 انبیعی فرموده اند که ادراک معرفت گفت بنابر اصطلاحی و در اذن ادراک  
 بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدد که را بر وجهی آفیده که بحسب فطره واجب وجود  
 حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطره او را حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آنرا در یابد اول وجود را دریافت است  
بعد از آن آنچه را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدر که شود یادرک  
بضرر نگاه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب قطره واجد وجود حق سبحانه است  
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر بسیار دو  
تذلی است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر  
شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت  
عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری  
بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از  
فیض وجود آنست که منبسط است بر مدر که و سایر موجودات و ملقب است بنفس  
الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که شمعیتی  
را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب  
حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد  
حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق  
باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب  
عروج بر مراتب عالیہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است  
تو له تعالی یا خالق النعمان و لا یخسر الا کعبه و ان هذا من انعامنا علیک و انک  
می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر  
گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود با این عبادت  
اضطراری که مدر که را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و در او طاعت

بجای واقع و در تعذیب مجاد وانی و کفار و اختلاف اکابر و ان منیفه مودند که  
بعضی سوال کرده اند که بمقتضای عدل و حکمت آنست که گناه مناهنی را عذاب  
مناهنی باشد پس چیست که گفتنهای را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس  
فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و او را  
انیمینی فوق دریافت ناقصه است پس جزایکه مماثل کفر باشد در نشاء و دانی  
خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر  
گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء  
نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از با و دانی قایل نیستند بگویند که  
کفر جمل است عارضی و چسبان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح  
و ادراک وی امور حقیه است و هفت جمل آخر ترفع میشود و در چند موضع از کلمات  
قدسیه ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند قدغه می بود و بخدمت مولوی استاد وی  
عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان نیست که در ضمن شش  
رشته ایراد بیاید ششم حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر  
در شریعت آنرا حدی و تفریری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر  
و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگر چه  
هر فعلی خواه حد شرعی توجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمسکین  
و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء  
بر حقیقت قضا و قدر میباشد داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر  
نظر با حکام شریعت میباشد کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

لبشر ع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب  
رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن  
جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا مندرج است و اهما مال و اهما مال در آن  
جزایحاد و زندقه هیچ نیست رشیحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند  
که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تهلیل امر نکونی باید دید تا جنگ  
نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز که با امر نکونی حاصل شده باشد و این  
است باوقی ملا بسته و امر نکونی امر بواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج  
بواسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان  
فرموده اند که اراده و به باقی استمرار میسر میسر میسر یعنی اراده حقه وجودی که  
موجود در حاصل است و آئینه وجود مطلق اوست مسخره جان حصه است با نهی که  
ساک بران حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و  
فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند  
و چون نتیجه این توجه افقائی غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی آنجا که حق سبحانه  
مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آنحال حق سبحانه از باطن این ارادت مسخر  
اشیا بود رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات  
مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه  
یعنی اهم میفرمودند که از اینجهها اهم مراد آنست که مری قصد و بهت اذات  
حق سبحانه باشد و تا بهت موجود نشود و صاحب این بهت مجاهدات کثیره و ریاضات  
عظیمه بخود نگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است پر وی شکست نشود و مجرود

این همت بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت  
 پایج فائده و نتیجه ندارد رشمه در معنی این سخن که حضرت الیثان فرموده اند که بعضی  
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق  
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی هست مادامیکه آنرا در حضرتی از  
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه سی  
 شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیست در ایقان  
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مدام که آن توجه از عارف باقی است بان  
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و نیز باقیست در حضرت  
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معدوم صرف شود  
 رشمه درین سخن که حضرت الیثان فرموده اند که شیخ بهاؤالدین عینی قدس سره  
 چندگاه بر اسپ سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد  
 وی گفت اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین مشهود  
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و  
 مکاشفات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صور  
 برای ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در  
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان  
 مخطوط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ماطون شده است که کلامه پوشیده نماند  
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولقات خود نوشته که رأیت  
 ربی علی صورۃ الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله قدس سره در بعضی



و مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات  
صوری می بینند و آن با نام نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفت  
نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که  
با نام نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات  
و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکی از مواضع تائیه تجلی کند و قتیکه  
تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رافق آن مولود تجلی کند بعد  
از آن بدگر مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنان که گاه  
تجلی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افاق  
معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بمرتبه نباتات که در نشاء از نباتات  
و هرگاه که از نباتات بجوان خواهد پیوست در صورت نخلی تجلی کند که افاق نباتات  
و اقرب نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سر  
از تنه بر دارند خشک شود و بتایید غیر مخصوص دست که تا شناخی از درخت نبرد  
ماده نزنند باز نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نر نباده نه پیوند ماده  
باز نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که  
افاق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت  
و دیگر فوق افاق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتیست آنکه نهایت هر تجلی صوری  
در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سبک  
را مله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه سبک  
در آن تجلی غیبه خود کسی بگیرد بنید هر چند نظر کند همه خود را بنید و کل موجودات را

محاط خود یا بد معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی حقیقتی رسولی الیه  
 فی الدارین غیر منی و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بیشتر اهل کشف را که قدم  
 لغزیده درین تجلی صوری بوده و تاچنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم  
 و در تجلی معنوی بوده که رومی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بعد از  
 معنوی خود مغرور گشته در باده ضلالت هلاک شده اند چون اولیا همین متابعت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در تعلیقات سکر از ایشان سهوی در وجود  
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات  
 صوری و نوریه و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقدام  
 رسانیده و تسلیم ایشانرا بنعمت مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و آنکه  
 فضل المذیبتیه من لیسنا و الله ذو الفضل العظیم و میفرمودند و بسیار وجود  
 باری تعالی و نسبت محبت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض  
 حقیقت او مثلاً ازید تصور در ذهن حقیقی هست که این وجود خارجی عارض آن  
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده  
 پس بحقیقت این وجود خارجی مبداء آثار باشد چه از وجود بقیه بچیز میکند که مبداء  
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت  
 بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را  
 که آن وجود و یک مبداء آثار و موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین  
 و عین الدین از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن حقیقتی است از صفات حق سبحانه  
 که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است نفیض وجودی و وجود عام نفس الرحمن

و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیہ محققین  
از مستقدمین و متاخرین و قلیله از حکماء و مشکلمین بر آنند که آن وجود کے  
سید و آثار شدہ ہم وجود حق است سبحانہ کہ عین حقیقت وجود است لا غیر پس ہم  
ممکنات موجود و واجب اند یعنی ذات را با انشیاء علاقہ معینی واقع است  
کہ آن معیت مجہول الکیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیاء و اولیاء  
حکما پی بستران معیت و حقیقت دی نبودہ فاما جنس آنکہ جمعی از افراد انسان  
مطلع شدہ اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و ثبیلکہ مشابہ این علاقہ است  
کہ بقدر مناسبتی دارد نہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض  
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشنی ایشان را بخواب دیدہ پرسید کہ مخدوم  
چون بد آراختہ نقل کرد نماز ستر توحید وجود و نسبت معیت دی باشیا کہ حضرت  
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کردہ اند و غلو نمودہ اند شمارا چہ معلوم شدہ  
فرمودند کہ چون باین عالم آدم مرا حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان  
سرا این مسئلہ پرسیدم فرمودند کہ سخن ہمانست کہ نوشتہ ایم بازان فقیر رسید کہ آیا  
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاہر جمیلہ میباشد فرمودند کہ سبکی  
کہ مذاق عاشقی آنست کہ اینجا ہست زیرا کہ حسن عالم اجسام کہ از ترکیب اجزاء  
مختلفہ حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطہ ضدیتہ آن اجزاء با یکدیگر  
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نہ ماند اما حسن مائے این عالم  
کہ از جمیع بسایط حاصل شدہ قابل فنا و زوال نیست و ہرگز تغیر و تبدل نہ پذیرد  
چہ میان اجزاء آن ضدیتہ و مخالفتہ نیست لاجرم اینجا ہمہ عشق و عاشقی بر سر

غایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را  
به بدن میباشد و در روز تشویشی بجز هر روح راه مییابد اما چون صاف و پاک  
میشود باز همچنان بر سرندان و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند  
آن فقیر گفته که آنچه شفاف نموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات  
ما فزون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن است و ای  
که عوام گویند و اصل ندارد که مریم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی الله علیه و سلم  
و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده اند  
و اگر افتخاری اسرار آخرت جائز نبود می فرستادن و حدیث بان ناطق نبودی بار دیگر  
در همان ایام نقیض خواب دیده که خدمت مولوی بیارند بخاطرش گدشته که آیا  
درین چه ترس است که درستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا  
میباشند فرموده ترس آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوا  
دماغ است و چون دماغ تنقیه یابد هر آئینه متعلق القوه دماغی میشود و آن نور مطلق  
بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور انیمیتی مخصوص نسبت  
ببعضی و در بعضی بلکه من و تو هر فرس و از افراد انسانی را که این تنقیه  
و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشد به مولانا  
علاء الدین برسیه می قدس سره میگفت که طالب راسته چیر لازم است  
که از ان گزیر نیست اول دوام وضو و دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط در تقیه و  
میفرمودند که کابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در مراتب سلوک خود گاهی  
لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله میگویند از شروع در سیر الا الله

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله  
 چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تا سیر لی الله منتهی نشود  
 و قدم در سیر فی الله نهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است و میفرمودند که هر طالبی که  
 سنت را بر خود و بر نفس نگیرد و اند از نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرض بود و مقتضای بر نافله لک اشعارت باین است  
 از التزام سنن و آداب شرعی کما یشغی ناگزیر است و همه سعادتها می طلاید  
 و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بیکار میشود  
 نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند  
 که هر طالبی که بتدی که کار می کند و کسی او را امتحان نماید  
 و آن امتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مرطالب را  
 کم از آن نیست که با ذبی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را  
 افتاده است پتج موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی  
 هیچکاز کمترین میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و بگریستن و  
 خوردن احتیاط بلین باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز  
 ملحوظ طالب نبوده و نیانه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست  
 که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آس  
 و وزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او  
 در تحت فلک قمر میماند هر که در خاک غیرت پای در گل ماند مانند داین سخن  
 شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند مانند داین سخن را

بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پسین من  
بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نشده اند  
حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که سجد ایمان آورده و رخت و فلک انداخته  
که عاقبت از آن رخت بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانی و تسلیم و تقوی  
است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبیس طوق ~~چند~~ در گردن آنگند باید که چنان از فعل  
حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود ~~بسیار~~ از قضا حق راضی  
است نه از فعل خود و میفرمودند چون نگرانی ببرد و اگر نرسد دست و پا افتاد  
کند و اگر نبده خداست تفاوت نکند بیت اگر از در دشواری گشته سب زمام و دایره  
لا ف و حدت زده مگر سق از آوارش نه نفع و حضرت گرفتار تفاوت می کنند به تباری  
باشی که او بت میکند یا میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شور انگیزیت  
این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طلب این خواجگان قدس ستم بهوش در دم  
اصل اعظم است اگر می بغفلت گذرد از آگاهانه بزرگ دانند تا خدای که بعضی کفر شمرند و  
شیخ عطار تائید این قول میکند اینجا که میفرماید هر آن کو غافل از حق بگزیدان است  
و در آن دم کافر است اما نهان است یا اگر آن غافل پیوسته بودی یا در اسلام  
بر روی بسته بودی یا میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب خواست  
خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابو یزید نورانی علیه الرحمة می گفتند  
همچنانکه عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن  
بایلیانان دوستی نه یا بنا کن خانه در غروب پسیل یا کم نشین یا یا رازرت پیرین  
یا بگوش بر خانمان انگشت نیل یا میفرمودند جمیع که بهمی نشینند هر کدام که طور

خود را سخ تراند و دیگران را بنحو و سبک شده چه حکم غالب راست همچو بده تر از نو که  
هر که ام گران تر است و دیگر را از جابر میکنند و بنحو و سبکشد پس ستمت چنان باید که اگر  
همه عالم باین کس اتقاد کند همه را بطور خود گذشته و رنگ خود و هدایتی کلامه را فتم  
این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موی در این سخن بخط مبارک حضرت  
ایشان بر نظر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی  
آنکه بصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر که  
افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تپی شوند و در خود غیر خیم  
در ایشان از باد شاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تپی شوند  
اِذَا تَمَّ فَرَقْتُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ مَيِّفَ مَوَدَّةٍ نَفْسُهُ زَوْنِ عِلَاسَتِ غَفْلَتِ سَهْتِ  
زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ لغره نزنند بلکه حضور  
و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است و درین مقام لغره زدن نمیباشد کسیکه  
لغره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز میکنند  
و دو و بر آتش کف مکن و یسر مروز سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن  
ز آنکه همی ترانست ۵ ز اول که مرا عشق نگارم بر بودم همسایه شب  
ز ناله من لغره زده گم گشت مرا ناله چو عشقم بفرود و به چون همیه همه بسوخت  
کم گردود و به یفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی آنکه نسبت حبیب الله  
گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را  
که راضی باشد هر چه حق سبحانه کند و حصول انیمیتی بحقیقت وقتی میسر شود که  
بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و میسر مودند که عوام خدا را بخلاق شناسند و خواص

خلق را بحد چون ازان طرف درمی بر روی خویش کشاده شود و ایشان را چپ  
 معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق در دوران در آورند و روزی این حدیث خوانند  
 که أَفْضَلُ الْيَمَانِ الْمَرْوَانُ يُكَلِّمُ أَنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ گفتند همین تعلیم کافیست  
 اگر کسی ادراک دارد و بهیت یار باست هر گجا هستی نه جای دیگر چه خواهی اسے  
 او پیش نه با تو در زیر یک کلیم است او به پس بروای حریت و خود را با شش نه  
 میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شودی آیا از احوال ظاهر است  
 یا از احوال باطن شنیدم از آنده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و  
 نسبت بجن از امور ظاهر زیرا که بنده در خیال حقیقت باطن خود میسر و حق بسی است  
 با هم و صفت آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجه ابوالوفا  
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظهورات حق آمد باطل نه پس منکر باطل نشود  
 جز جاهل نه در کل وجود که به حق بنید نه باشد و حقیقت الحقائق غافل نه  
 و فرمودند که چهل سال است که میضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آدان  
 جوانی بداعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در دوحه سی بود و بقایست شیر  
 و بد نفس که بشیرات نفس او کسے نید انستم و همه اهل دیه از وی می ترسیدند  
 و آن دل شب دیدم که جائی در کین ایستاده است چون او را دیدم از ترسیدم  
 و ترک آن فضا کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کار خانه عینک در کار  
 بود و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است لَا تُنْكَرُ الْبَاطِلَ قِي طَوْرِهِ  
 فَانْكَرُ بَعْضَ طَوْرِهِ انتهای کلامه و این شعر شیخ ابو مدین منجری است و بعض  
 ابیات دیگر سن نیست بهیت و اعظم تنگ بر مقدار نه حتی یوفی حق انتباه



فانحنی فی لطمه فی صورۃ یخترک الجبال فی ذابۃ و سیف مودند که اگر میان پنکس که  
لقمه جلو آوردان تومی نهد و میان پنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علات  
نقصان تست در توحید و سیف مودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن  
جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم اشغنا بابک عمن سواک چون  
غیر دسوا نیست پس این دعا چه معنی دارد و سیف مودند که کاف خطاب اشارت بنفس  
ذات است یعنی ما را مشغول سازد بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را  
بشود ذاتی از تجلیات اسمائے وصفاتی و افعالی خلاص گردان و سیف مودند که  
حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرمود آن که انا الحق می گفت  
صورت خود را می گفت اگر او تیر حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول  
بودی و سیف مودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر دیوار و سنگ و  
و کلون می مالیدم و فریاد و بیطاعتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است  
بر رضا محبوب که حسن اورامی فرمود شعری که از ذره وجود بود و به پیش هر ذره  
در سجود بود مولانا شمس الدین محمد روحی قدس مینویس مودند  
که از حافظ کاشغری که ملازمست مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که  
گفت روزی در مبادی احوال سپین حضرت خواجه شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند  
و آن سکوت امتداد و تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که ازان فایده بگیرم  
و بهره ببرم فرمودند که هر که از خاموشی بهره منی یا بد از سخن مایه بهره نخواهد یافت  
و هم از حافظ مسطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند  
بیت بهر صفت که بسیر شود و بکن چمد که خویش را بسیر کوی آن نگار کنشی غله

و لفظ کشی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکه اگر روند که خویش را بگری  
آن نگار کشی و لفظ کشی را این بار بضم کاف خوانند و میفرمودند که روزی حاجه  
شمس الدین محمد کو سوی قدس سره میگفتند که باز صفت میناید بود که یک پروانه  
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و آلاق را گرفت و ما میگویم بلکه هماغه صفت  
میناید بود که آن یک پروانه هم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و میفرمودند  
که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا  
دیر فرست درین روز کار چه می سازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن  
که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار ما تاخیر بسیار نه  
که در تاخیر آفتاب است جانسوز نه برف و آفتابی امروز کارت نه ز کند یهای طبل  
حیله آموز نه قیاس امروز گیر از حال فردا نه که هست امروز تو فردای می فروخته  
و میفرمودند که خدمت مولانا می میگفتند که در سحر فتم دلم بگریست بجهار فتم آغا  
این ملول شد مریا که در آن سحر نیست دینی از خود باز نیا فتم روزی در راهی میرفتم  
شخص مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هم  
عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوق ترین نه پس آن شخص گفت ای جوان  
بیت از من بیا گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیوده نباشد گفت نه محمد بیت  
که درین سفر فتنیتی گلی یا فتم این بیت یا اگر فتم و گزینتم و میفرمودند هر که این  
بیت عامل شود بسعادتی ترسد که هرگز دیر اشتقاوت در نیابد و میفرمودند که روزی  
مولانا محبتی و اعظم درس نو دسا لگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی  
بسیار میگفت تهی دارید که حق تعالی مرا توحی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس بیاطن بروعت راض که ویم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزاری  
و نیاز تو چه بر است می طلبد اکنون که پیشته ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن  
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و  
از تو چه با سزا و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است و در آخر  
میفرموده که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غفل  
گردانیم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند بیت بیان تو که  
فراموش نیستی نفسی را اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم به روزی در معنی خلوة  
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن بخندان فرمودند بعد از آن این بیت  
خوانند بیت قصاب ده اگر چه که ما را به کشت زار نه هم چپیم در ده دهم کنایه  
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر تو خواهد سر باب فرو میرود  
اگر نخواهد بر سر بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ  
محمد الدین عربی قدس سره گفته اند که بعض اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر  
ظهور عالم کشف میشود و من و دوشن انجمنی را از حضرت حق سبحانه و تعالی استم امری  
تظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم  
که وجود عنصری من از هم فسروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند  
باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی انجمنی را بپوشید و هنوز اثری از آن  
باقی است در این گفتگوی امروز من گفتمی یا حمیرت و بجلالت و جلال و عظمت و بزرگواری بسیار  
میگفتند و روزی میگفتند که اگر مرا بگذارد هرگز لب کفایت سخن گفتن بحسب ضرورت  
پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با تو چه آنکه به لب و زدن

و در تومی نگرندند بر در تو مقیم نتوان بود و با حلقه میزنند و میگذرند به شیخ عمر  
 با غستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند  
 بزرگوار خود و خاوندان خود را میگفتند که ظهور ملا اشوصونی میشود و این مشوآن میشود  
 شود و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گوی  
 فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بود و گفته که بود پس دیدند که احکام مسلمانی  
 میدانی گفتند که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیافته بوده است احکام عبادت  
 معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند  
 که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انهم اینهمه میکنم اما من میکنم  
 شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور  
 را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان  
 تن است از شواهد برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس  
 عبودیت و لاحق و احد است و توحید و احد محال کما قیل ما وحدنا و احد من و احد  
 افول من و وحده جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق ربکی گفتن  
 و یکی دانستن اما در طریقت جد کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند  
 که در دل از دشمن دور و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایتقان را اشعار معارف  
 بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در افتنای ادای معارف و لطایف چیزی  
 از آن میخواندند و از آنجمله این ابیات است ابیات گاهه بان و چشمم است  
 چشمم و دلاری نه گاهه از نظر از رخ دگر باری نه هلا سباد که چشمش بچشم تو نگردد  
 درون چشم تو بیند خیال انگیاری نه کجاست در همه عالم چنان بهر اندازی نه که عاقی

بنیالسن او کت زاری نه ای یخبران عشق موزید که عیبست نه الا بحالیکه  
پس پرده غیبست نه شیرزاوینسته عشقم قوی و کار خود نه کو حیفست من بیا  
تاز و باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند  
که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت  
پیداست حال مردم رندان چنانکه هست نه خورم سیکه فاش کند هر زمان که باشد  
و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گردگورستان جا کرد بر سنگشست  
یکفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست  
اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم مو هست بسیار هست نه و نیز  
حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی  
تا بنده ز خود فانی مطلق نشود نه توحید پر نژاد و محقق نشود نه توحید حلول نیست  
تا با و نداشت نه ورنه بگنات آدمی حق نشود نه حضرت شیخ عبید الله  
احرار قدس سره میفرمودند و فتنه در هر یک بودم سحر با بجمام پیر پیری میفرتم  
و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کرده  
و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه  
چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم  
میگذاختم تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند  
از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است  
و ازین جهت حالا بجمام رغبت نمیشود و بجمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند  
که طریقه خواجگان قدس سره هم بهمت و خاطر مصروف آن میباشند که منتقض وقت

حسین فکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن رحتی بسبب آن  
رسند خدمتیکه سبب قبول دل است بزرگ و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند  
که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در و است  
جَبَلَتِ الْقُلُوبَ عَلَى حَبِّ مَنْ حَسَنَ كَيْهَا لَقِينِ نَبِيَّ هِرْكَزِ نَمْرَاتِ نَوَافِلِ بَاثِرِ دُثْرِهِ وَ  
نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و میسر بود آنکه حضرت خواجه باوالدین  
و متابعان ایشان با سانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت  
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت ملائمه واقع چون  
ایشان بتامی مشغول اند نفی غفلت دینی نخواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بقدر بضرورت  
سمی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و اگر کسی خدمت قبول  
میکنند که در وی استعداد آن مییابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند  
شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان گستر گردد و عالمی از  
جمعیت باطن او معمور و منور شود و میسر شود که سن این طریق را از کتب ضمیمه  
نگرفته ام بلك از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را  
خاصیت این است و میسر شود هر کس را از دردی در آورده اند مرا از خدمت  
در آورده اند از این جهت است خدمت مضی و مختار و محبوب من شد بر که امیدوار  
دارم ویرا خدمت میفرماید و این بیت خوانند بعیت هیت ترابیه گنگره کبریا گشت  
این سقف گاه را به ازیں زردبان نخواه مله پس فرمودند که من همچنین میخواهم که  
خدمت ترابیه گنگره کبریا گشت و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اَنَا عَطِيَانُ  
الْكُوْتَرِ میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شجره

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات  
 کائنات او را آینه است که در آن جمال و جبهاتی مشاهده میکنند انجمنین کس را  
 که سستی است با سوا سبب فرید شود و تجلی وجود باشد اسباب و نیوی چگونه حجاب  
 مقصود گردد و محجوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیه **أَلَمْ يَجْعَلْ لِّلْكَافِرِينَ**  
**مِنْكُمْ** میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابلۀ او نعمتی که  
 به بندۀ داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و  
 نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که بآن قوت قیام حق عبودیت  
 بنمایند از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابلۀ انجمنین نعمتی که سبب  
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگویند بلب نهایت حمد آنست که بندۀ  
 داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بندۀ خرد در آن نیست که داند  
 که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور  
 گرداند که او را منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه **قُلْ لِّمَن عِبَادُیْ أَشْكُورٌ**  
 میفرمودند که شکوۀ حقیقت آنست که نعمت مشاهده نم کنند فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است  
 که اگر از نعمت ملتذث شود منافی شکر نیست اگر ملتذذ از این جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه  
 در معنی آیه **فَاعْرِضْ عَنْ مَن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِ نَامِی** فرمودند که این آیه متداول و معنی  
 است یکی آنکه از ظاهراتیه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر با اعراض  
 کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و  
 استملاک در شهودند کور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را  
 بذکر تکلیف کنند ذکر از ایشان را مانع از شهودند مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

ماور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شود مذکور  
مستغرق شده باین معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع  
الصالحین میفرمودند که کینوت مع الصالحین را در معنی است که میبوی مجیب صورت  
و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب  
دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینوت  
مجیب معنی آنست که از هرگز از باطن طریق رابطه و رز و نسبت بطائفه که استحقاق  
واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشم ناطق باشد بلکه چنان سازد  
که صحبتی دائمی شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی  
را بر سبیل دوام رعایت کند سر و بر با ستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و  
درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت  
میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتئال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط  
یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه سعی بالغیر است از پیشین نصرت  
ایشان برخاسته است جمع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و هنر  
داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد  
غیر توجیه است بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و در معنی این آیه فرموده  
یمیت با عاشقان نشین همه عاشقی گزین بهایر کنش عاشقان با او مشوقین عذیبش استادی که  
اوجوی بود با جان شاگردش از اوجوی بود باز او شاگرد اوجوی بود و در میان شاگردش از اوجوی بود  
اوجوی را از ان سبب که استعداد با تمام از همه عینان حاصل است ماور بان امر  
شده است که رام عن کثرتی که از حق سبحانه تعالی سیرکت صحبت این طائفه



واقع شود و مقادیر متواند کرد و جذبه منجذبات الحق تبارک و تعالیٰ علی التّقیین مؤید  
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله  
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخاص و حال آنکه  
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میخوانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه  
نهایت نیست و در آن صورت هرگز نگارست و صورتی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و  
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله  
الا الله پیشین بعضی که الله هم ذات است من حیث های آن تواند بود که لا اله نیست اله  
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات محض  
منزه عن الكل انهمی را بر از خود و ور نه نباید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از  
اغیار مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه  
عبدالحق قدس سره میسرست فهم من فهم بانکه و ذکر دم اگر در ده کس است  
و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقی خواجه بهادالدین راقی سره اول  
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم ذکرهم میفرمودند  
که مراد آنست که نفس ذات متوجه باطن نه الصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا  
میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت  
از عقد قلب است بحق سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی  
نمایید و بدانید که این وصف از آن ثمانیست و در معنی آیه کریمه فیهم ظالم  
النفس و منهم مقتصد و منهم ساین بانچه کثرت میفرمودند شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت  
باشد بطائفه که بر نفس خود ظم کرده باشند یا بمنی که از هر چه از مراد وی باشند از

لذات و شهوات و دیر محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم  
داشته اند تا مستعد قبول نهیست گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان  
در پیش باشند و مقتصدان از سابقان با نخیلت و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ  
أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب  
همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغفار و رشود ذاتی هیچ آگاهی نیست  
با مکه ات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه را از هیچ خبر آگاهی نباشد بضرورت هیچ چیز  
ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران گردد و در معنی آیه لَسَ الْمَلَأُ الْيَوْمَ  
لِلْمُتَكِبِينَ لَوْ أَنَّ قُلُوبَهُمْ سُفُوفٌ فَانْثَرُوا لَفُوتُوا السَّمَاءَ لَوْ أَنَّ قُلُوبَهُمْ  
سُفُوفٌ فَانْثَرُوا لَفُوتُوا السَّمَاءَ لَوْ أَنَّ قُلُوبَهُمْ سُفُوفٌ فَانْثَرُوا لَفُوتُوا السَّمَاءَ  
و چون در آن ملک غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَسَ الْمَلَأُ الْيَوْمَ  
لِلْمُتَكِبِينَ مَا عَظُمَ شَأْنِي وَأَنَا الْحَقُّ وَبَلِّغْ فِي الدَّارِينَ غَيْبِي وَهَذَا آيَاتُ الْقَوْمِ  
و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فَرُودند که آدمیان محتاج  
حق اند سبحانه و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای  
بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم جمال قیومیت خود  
از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهره محتاج نشود فی الحقیقه محتاج بحق باشد  
سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس ایستاد  
ملاست میکرد و سخنان میفرمودند و در آن ائمه فرمودند بر دو کوه بگردید کاری کنید  
که کسی از شما نفی گیرد و هر وجهیکه توانید خود را کم کنید سعی نمایند که نشود واحدیت  
در کثرت حاصل شود بعضی معنی اَنَا عَطَيْنَاكَ لَكَ فَرَحًا چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی شان سخنان منفی معنی  
 و در آن اثبات تفریب گفتند که بقای بعد الفنا می راد و معنی است یکی آنکه بعد از آنکه  
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و استغراق و غیبت  
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی راد و خود  
 باز مییابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص پیدا  
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آری و جبرئی لا تجزیه از اجزای زمان در خود اثری  
 از آثار اسما که آثار و خارج منظر هر نمی باشد بلاری بد و آثار فانی آثار متعده  
 متکونه راد و باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک  
 در اقصای زمانی از ازمه و این بقایت نادر و عالی است و کمال افراد انسانی را از این  
 ولایت خاصه یعنی سبیل نذرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی شان مبتدیان یعنی  
 است هر دم از این بانغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه  
 در معانی بعضی احادیث میگفتند دشمن بهشت رنجه ابر و بیاید رنجه و نهجی حین  
 التفتا کثرت لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته  
 یابد آرزوی نان جو پخته نکند آفرینش آن قدر خور و که دست و پایی جنبد از برآ  
 نماز کردن و میفرمودند بروی میباید که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن  
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را گشاد و ندو  
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست که رخ یا آرد ویرا کفایت است  
 هر که چنین کرد و میسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود  
 و نه آبادانی و از هیچ محل مرید طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و فخره نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود و می توان گفت که امر در قناعت بحقیقت حاصل  
شده است و در خبر است که می فرمودند که التَّكْبِيرُ التَّكْبِيرُ صَدَقَ تَكْبِيرُهُ وَنُوعُ اسْتِزْمِ  
وَعُمُومُهُ تَكْبِيرُهُ عَظِيمٌ سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ خَدَايَ وَجَسَّعَ قُحَارَتِ الدَّيَّانِ نَكْرَسِيَّتَهُ وَخَوَّرَ  
أَزَايِشَانِ زِيَادَهُ وَبَدَّنَ تَكْبِيرَهُ وَعَدَمَ التَّقَاتِ سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَانَهُ وَتَعْلِيمَهُ  
بِرَغْرِ حَقِّ سَبَّحَانِهِ بِأَمْنٍ مَعْنَى كَيْفَ هُوَ غَيْرُ حَقِّ سُبْحَانِهِ وَنَظَرُهُ حَقِيرٌ بِمِقْدَارِ شُؤْدُ  
عِلَاقَةِ التَّقَاتِ وَبِإِزَانِ مَنْقَطَعِ كَرْدِ وَارِثِ كِبَرِ أَصْلِ سُبْحَانِهِ وَبِمُصَلِّ بِمَرْتَبَةِ قِسْطِ  
مِيفَرُودِ وَنَدَكِهِ وَحَدِيثِ دَارِ شَدِيدِ كَشَيْتِي سُوْرَةُ هُوَ وَنِيَابَرِ كُنْتِ كِه دَر سُوْرَةِ هُوَ  
أَمْرٌ بِاسْتِقَامَتِ وَاقِعٌ سُبْحَانَهُ كَمَا قَالَ سَبَّحَانَهُ فَاسْتَقِيمْ كَمَا أَمَرْتُ وَاسْتِقَامَتِ أَمْرِ سُبْحَانِهِ  
بِنَهْيِ صَعْبِ زِيرِ كِه اسْتِقَامَتِ اسْتِقَامَتِ اسْتِقَامَتِ وَحَدُوسُ وَبِمَجْمُوعِ أَفْعَالِ وَاقْوَالِ  
وَإِخْلَاقِ وَأَحْوَالِ بِرُوحِيكِهِ تَجَاوُزِ أَزْوَاجِهِ ضَرْوَرِ سُبْحَانِهِ وَبِمَجْمُوعِ أَفْعَالِ صَادِرِ شُؤْدُ  
وَازْطَرَفِ نَفْسِ رَاطِ وَتَقْرِيطِ مَصُونِ وَحَفُوظِ بَاشَدِ أَزْوَاجِ سُبْحَانِهِ كِه كُفْتِ أَهْلِ كَارِ  
اسْتِقَامَتِ دَارِ وَظُهورِ كِرَامَاتِ وَخَوَارِقِ عَادَاتِ رَا اَعْتِبَارِ مِ نَسِيتِ وَدَر مَعْنَى  
حَدِيثِ الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرِيضَةٍ أَحَدِ حَدِيثِ مِيفَرُودِ وَنَدِ مَسْجِدِ كِه حَضَرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَمَازُ  
مِ بَكْنَدِ رَدِ وَنَدِ جَنْدَرِ دَر وَشَتِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم دَر مَرْضِ أَخِيرِ مِ فَرَمُودِ  
تَمَا أَكْثَرُ فَرْجَارِ اِبْتِسْنَدِ وَآن دَر كِه بِرْجَانَهُ صَدِيقِ الْكِبَرِ رَضِ بُو د بَارِ كُنْدِ اِسْتَعْنَدِ بِسِ فَرَمُودِ  
الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرِيضَةٍ إِلَّا فَرِيضَةُ ابْنِ كِبَرِيٍّ مِ رَدِ سَبْطِ بَاشَدِ هَمَّةُ كَا فَمَا اَلْاَشْكَافُ ابْنِ كِبَرِ اَرَابِ  
تَحْقِيقِ دَر بَابِ نَخْنِ دَارِ نَدِ آن است كِه حَضَرَتِ صَدِيقِ دَارِضِي اَللّهُ عَنْهُ كَمَا لَسْتُ بِجَبِّي بِحَضَرَتِ سُبْحَانِهِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ بُو د آنحضرت دَر حَدِيثِ اَشَارَاتِ بَاهِنِي كِرْدِ كِه بِسَبْطِهَا وَطَرِيقِهَا حَسْبُ نَسْبِ جَبِّي سُبْحَانِهِ  
وَإِنْ مَوْضِعُ مَقْصُودِ جَبِّي سُبْحَانِهِ بِصَاحِبِ دَوْلَتِي كِه اَعْتِقَادُ وَاسْطَلْكَ رَا اَلْاَقْبَاطُ بَاشَدِ

و طریقہ خواجگان قدس سرہم کہ حضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این  
 نسبت جہتی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاہداشت این نسبت حقیقی است  
 وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جہتی این ابیات خوانندند بعینیت این درجہ  
 سوسی یوسف باز کن نہ در شکافش فرجہ آغاز کن نہ عشقپازی آن در چہ کز نیست  
 کز جمال دوست دیدہ روشن است نہ و سبقت مودند کہ بعضی از کبریا طریقت  
 قدس سرہم در معنی حدیثی مع اللہ وقت گفته است ای وقت شہر شاکلہ مجمع  
 اوقات یعنی سر حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم من سبحانہ ارتباطی و اتصالی حاصل  
 بود بر سبیل دوام کہ در آن ہرچ چیز کجائی نہ داشت اما در قوت مد کہ کہ سہمی باقلست  
 ہمہ چیز اگر گنہامی بود از مصاحفہ دنیا و محاربتہ اعدا و معاشرت ازواج طہارت و  
 غیر آن بعضی گفته اند بی مع اللہ وقت ای وقت عزیز ناورد و سبقت مودند کہ حضرت  
 خواجہ علاء الدین غجدوانی قدس سرہ سبیل قبول ثنائی میکردند و میگفتند کہ کلاما  
 بر سبیل نہرت این حال واقع میشود و سبقت مودند کہ در حدیث مشہور ارج واقع است  
 کہ چون جبریل از ہر اہی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ لودلوت  
 انما لہ لا تخشعوا ہل تخفین در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از  
 مقام خود کہ شہود ذات مع الصفات است ہر آئینہ کہ میوزم یعنی بنی مانم یعنی چیز دیگر  
 میثوم و در معنی حدیث اونی بی بی فاحسن تاویبی فرمودند ای بان اعطانی  
 المحبۃ الکامیۃ لجمیع خصائیل الخواتم الخیر فیہ و الخصال الحمیدۃ اللہ تعالیٰ لک  
 حضرت محبوب در سطوت سلطنت محبت کہ قطب دائرہ توحید است چہ چیز باشد  
 از انچہ ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہور و مرتفع نگردد چہ چیز ماند از خصا

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت بینا بر جمیع دقائق  
مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب  
صرف نمیکند بدین است او شاد و خوش است چو آنجا برسی یا او خود زبان حال گوید  
که چه کن یه و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف  
الغُطَا دَلَالَةُ اَرْوَاتٍ یَقِیْنًا یعنی که ملائم استعمال حسنه اوست که آن کلمه ایست که  
معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول آن یکس را بخاطر زنیده و آن  
است که یقین همیشه در تراید است زیرا که کشف عطا هرگز ممکن نیست و این  
از باب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود مگر  
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب ملکوت و استتار پانجم کشف  
عطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال و ترنم باشد اما پنجم در معنی بعضی از کلمات  
اولیای میگفتند هم در ضمن نهشت رتبه اریا و میا بدر ششم در معنی آن سخن که در مجموع  
فَإِنْ لَمْ تَلْقَوْا فَاصْبِرْ مَعَ مَنْ یُصِیْبُ مَعَ اللَّهِ میفرمودند که مراد صحبت اینی حضور  
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیک دیگر  
حاضر و آگاه باشند چنین واروده است در توجه ایجاد ی به نسبت ایشان که  
خَلَقْتَهُ بَعْدَیْ اِیَّیْ بِالْاَوْصَافِ الْمُقَابَلَةِ یعنی از جمیع اوصاف در و جزودی است  
و از جمله اوصاف است حضور حضور ذاتی چه حق سبحانه از لا و ابد ابدات خود  
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست  
بلکه بر توحید از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاہر تافته و آنرا سوز گردانیده  
کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است سبحانه و دیر در آن هیچ  
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تکفیر و تکفیر  
اشارت بر این معنی است رشحه و معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که کوفیل  
صَدِيقٌ اِلَى اَللّٰهِ اَلْفُ سَنَةٍ ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُمْ غَلَطَهُ فَاَفَاتَهُ اَلْثَرَمَانَا كَهَ سَيفٍ مَوْجِدٍ  
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسد که در هر یک نفس  
کسب کمالات ماقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه  
غمازی کردند و گفتند که ایشان زنده یقین و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که  
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و وجه عظیم است که بر آن  
مسترب نخواهد شد و چون ایشان را بدارالخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل  
ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگر سیف پیش آمد و  
درخواست کرد که اول مرا بکشد سیاف قصد کرد و آن دیگری پیش آمد و همین  
درخواست نمود و سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانیست که بقتل خود چنین  
مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مسابقت مینمائید گفتند ما اهل انبیا را میرویم و بمقامی  
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را باین کار  
و گنجری بنماییم تا بدین مقدار فرصت یاران و دیگر نفسی چند برآرند و کسب کمالات  
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع  
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندین اند پس در عالم صدیق نیست انگاه  
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند  
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی ضد و بنار سرمایه دارد و بان تجارت

میکشد مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار بشد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه  
 صد هزار دینار و سود تجارت هرگز نیکه بشمار نیست از آنچه حاصل او بوده و در زمان پیشتر از  
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فوات اوزیا  
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرقت  
 عین لم یهد طولی فخره معنی وی آنست که دیگر تبارک زمان فوت شده بهت  
 نمیتواند شد رشح و میفرمودند در معنی آن سخن که عیفا گفته اند که اباب الاحوال  
 مبسوط عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق  
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد به دوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك  
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن  
 است که بطریق استعمال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی  
 در موطن عقلی بطریق اکل ظاهر نمید پس بنابراین تحقیق است که اباب احوال تبرا  
 کرده اند از احوال رشح میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند  
 که حقیقه آنکه عبارت عن تجلیات سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث انهم  
 المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاه حاصل  
 شود و میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب که عنایتی  
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیت یک جمله مردانه مستانه  
 بگردیم به از علم گذشتهیم معلوم رسیدیم به رشح و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته  
 سبحان من لم یحیل و لم یخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز معرفت است  
 که معلوم گردد که لا یفیه الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست



آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آینه شده است  
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عجبی منافی مرتبه معرفت  
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است  
 رشمه و سیف و مندر که شیخ ابو بکر و اسحق قدس سره گفته است این گنیت قائما بکبر  
 فانت فان بلا جمع و لا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق و عمل و توفیق عبارت  
 از ادوی و ظالمت عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را درسیا  
 و ذوقا درک او شد خلاص یافت و از تفرقة اعتبار باز دست رشمه و سیف میروند  
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیک و جمع الجمع  
 جمع ماله و مالک علیک و سیف و مندر همین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت  
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت ما کنیم اندر جهان هیچ هیچ به  
 چون الف او خود ندارد و هیچ هیچ به رشمه و سیف و مندر که اهل ارادت بغایت کم اند  
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکم از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشان  
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما چند  
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و سیف و مندر که مولانا رکن الدین خوانی میگفت  
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن نیست  
 که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود  
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استجمای انشاالله بر خماره خود بسووم تا بدان استجمای  
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند  
 او پای آن دیوار به ادب پیاپی گذشت و سیف و مندر که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیروان وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خیر که از مشایخ  
وقت بود و انابت آورد و توبه کرد محمد خیر و سیرا پیش چندی فرستاد و صاحب کشف المحجوب  
گفته است که این فرستادان نه ازان جهته بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن  
ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خولیشان جتید بود و جنید هفت سال و سیرا  
کسب فرمود و گفت وجه آذرب و مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میده  
و بعد ازان هفت سال دیگر و سیرا بخدست خلاجا و طهارتخانه بازداشت تا کلورخ  
استنجا و آب طهاره اصحاب متبای ساخت و بعد از چهارده سال و سیرا طریقه گفت و  
بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبداللہ تستری مدتی مدید ریاضت  
نشانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد  
هر قطره که بر زمین بچکید نشترش آله برآمد بعد ازان که انجمن مشغولها کرده بود و پیری  
او را بیا و داشت فرمود و ذکره از حضرت ایشان استماع افتاد که سیف برمودند  
که سخن خواجه عبدالخالق است که در شیخی را بند و پیری را کشتای در خلوت را بند  
در صحبت را کشتای و در ذکره دوم این ابیات از مثنوی خواندند بعیت حرفه آموزی  
طریق فعلی است به علم آموزی طریق قوی است به فقر خوانی آن بصحبت  
خاکم است به نی زبانت کاری آید نه دست نه رشمه و میفرمودند که بعضی کابرین  
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشید  
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه نهست  
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده است  
و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بران استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی  
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل و  
 بنجد باطل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق سبحانه  
 ملول شوند و بجنبان باطل رشح و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود فرمودند  
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس  
 بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نیست  
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در انداختن فی الحال  
 واحد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد  
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت  
 است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفن بیگانه  
 یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفقا وقت فرمودند و آن نفس و کد و تر  
 مرتفع شد بعضی میخادیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که  
 وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت  
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی  
 از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فریزیر بخواست و از مجلس بیرون رفت  
 و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد رشح و میفرمودند که تا سیر  
 جمادات از اعمال اخلاق مردم سپین ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ  
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تائید  
 جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

اداکند که آن موضع اذ اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی شناخته شده باشد به اوجمال  
این عمل را برابر آن عمل مزدوری نسبت که در موضع ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب  
جمعیت شده باشد از اینجاست که در رکعت نماز در هر مکه که برایست با همفتاد رکعت  
در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردند باین رباعی حضرت عسکریان  
از لوازم است بدین با هر که نشینی و بشد جمع دولت به در تو ز سید رحمت آب و گلست  
از صحبت وی اگر تبت آنکسی به هرگز نکند روح غریزان بجالت به میفرمودند  
که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که جمعی گفت که ترا هیچ بایستی غیبه  
حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و  
مواجید و کرامات غم نیست رشحه میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است  
که مردم به بازار میروند و در لپران ساد و روحی نگردد که ما مشاهده حسن و جمال حق  
میکنم نفوذ بالهند ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین  
ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار با میگشتند و لپران آمد  
پیدا میکردند و بایشان تعلق می درزیدند و میگفتند مادر صور حبیبیه مشاهده جمال حق  
میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم  
شد که آن طایفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نبودند رشحه میفرمودند  
که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون بایشان  
آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر شوخی گفته اند که مراد از شاهد مشاهده بصوری است  
و از مفتون بایشان آن طایفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظار هر حبیبیه نگاه  
میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت بد موم و خطیبه و نفس را در آن

مدخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ مصلحتی  
خطی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را  
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظ و طر روحانی که حجب  
روحانی است هم گذشتن لازم است ریشه و میوه مودند که اکابر طریقت گفته اند هر چند  
و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک  
و امثال آن گویند یقین کنی که تو توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است  
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیشین  
چند قدس ستره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویرایش چند بسیار شامش  
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد چند فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی  
آن بزرگ بنایت منفعیل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر  
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری نداشت و هیچ تغییری راه نیافت  
ریشه میفرمودند و دلش آنست که پیر هر قدر سخن فرموده است که خالی بخفته  
و آبی بر آن ریخته نه پشت پار از آن گردی و نه گفت پار از روی و خلاصه در دلش  
آنست که از همه کس با رکشد و بر تو یکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی میفرمودند  
که بر بلاهای حق سبحانه و تعالی صابر بماند که بر بیاید و در زیر که حق سبحانه و تعالی صعب تر  
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند  
که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود  
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که  
با وجود چنین بلاهای که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذارست ایشان گفتند که ما

سیدانیم که حق تعالی را بلاهای ازمین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که  
بلاهای عظیم تر ازمین بپیدا شویم ناگاه یکی از ایشان میخواند آن دیگری گفت اینک  
بلاهای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازمین قطع میکنند من بنده می بینم اگر مرده  
مرده کشتی میباید کرد تا وقتی که بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفروزد و ندکد شیخ  
ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و ارحم من سخن شنیدیم و خلق پشیمان  
که بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است  
نه از منظر هست و میفروزد و ندکد حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند  
که من دو کس دیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند بهمت و دیگری پست بهمت  
پست بهمت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست و حلقه در خانه زده بود و در چنان  
جای شریف و چنان وقتی غمناک و حزین از حق سبحانه چیزی میخواست و بلند بهمت آنکه در بازار  
و بناجوانی دیدم پنجاه هزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد که در آن فرصت  
یک لحظه دلس از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من  
برآمد و میفرمودند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگی ترشده پیش وی آمد  
وی دهن در چید سگ بثران قویج با وی سخن آمد و گفت اگر دهن تو بر من خور  
به آبی پاک میشدی اما این دهن که از من در چیدی و خود را پاک ترا من دیدی  
بکدام آب شسته خواهد شد و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه  
گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فراموشانید و ایشان بادی تند شده  
فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سمرقانی انداخته بود فرمودند سربالا کن  
که می بینم از تو و وی برآید ترانه مراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استیجا میتا

میاید ساخت و نجاست از سبز باد و در میاید انداخت تا شسته آن شوی که ازین طریقه  
با توغنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشیحه و قتیکه حضرت ایشان فقیری  
اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین  
بخدمه دانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم  
چون آنجاسی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر  
با همین موضع بموضع و منزل بمنزل و در سن این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود  
و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منتقل است که میفرمودند میباید  
آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد معنی این سخن  
نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه طلب هر نشود بلکه این معنی  
است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود  
رفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غفر له دانی قدس سره  
فرموده که گرائی از خلق میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست  
بکار و دل بیار در سربین خواجهگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی  
ترندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه  
باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید  
که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی بعضی دیگر  
از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشند  
و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است نه ازین قبیل است رشیحه  
و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میرسد که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر  
امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست  
منزله است از ثابته کیف و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت  
میان ایشان اتحادی شود و وصف یکنی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه  
استیلا می مذکور هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد و میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور  
ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و وسیف میوند که روزی بچند  
مولانا نظام الدین خاموش رفتم و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند  
و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی بفقیر کرد فرمودند سکوت و آرام به باشد  
و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست  
و اگر بخوبی و گرفتار است هر چه کند بردی تا و ان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت  
مولانا نظام الدین سختی بهتر از این نشنیدم رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین  
سیکفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد و مثلاً دروغ گفتن  
که نهی به نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بطریق استقامت باشد از  
زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن  
با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه  
از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار  
و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان  
این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و تسحان میفرمودند و میفرمودند که  
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبیه مرا گفتند درین راه



چون می آئی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و آنچه میگویم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما  
میگویم و خواهیم آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن  
گذشتند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون سحر صدنا میدی رسیدیم خطاب  
رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات  
حضرت خواجه همین قدر نوشتی اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند  
که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریق  
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندر شده فرمودند  
که شمار ابا زاین طسری نمیتواند کشید این طریق نبایت دقیق است از ما و خود گذشتن  
و بر مراد و دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کاری آید اگر میگویم  
که حال را روید و خوک بانی کنید و بت پرستی را فی الحال رقص کفر بر من میکشید این کار  
نه کار شماست شما کجا و این طسری کجا فرمودند و در همان خانه حضرت خواجه بهاؤالدین  
و کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند و قیل و قال ایشان  
دور دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنرا فرمودند  
که اگر صحبت ملا میخواهید شمارا از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب  
شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم  
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاؤالدین قدس سره  
تر انسیتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی و گیر افتی و از وی همان نسبت  
را باز یابی چه میکنی خواجه بهاؤالدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از  
هر جایی و گیر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاؤالدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد  
بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شهاب الدین قطب الدین حیدر  
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد  
چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شهاب الدین  
قطب الدین حیدر که ما را هیچ جافرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی  
پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما میخورد و شکر  
قطب الدین حیدر میگذارد شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده  
میآید از برکت شیخ خود میآید بد چه بظاهر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون  
مریدی صادق شیخی آمل که از شیخ خود بیاد دیر اجازت هست که از کامل سبزه و باطل  
پیوند و فرمودند که شیخ ابو عثمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال  
در خاطر میدو که از مواجید و از اوقات این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس وعظ شیخ  
یحیی ابن معاذ را دیدم دل من آنجا آرزید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت  
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند  
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتیم امر من است  
و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد و چند گاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرایعیت  
ریاست شیخ ابو حفص او قدس سره شدند نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا اتمام  
از من نبودند اما بشاه شجاع نیت داشتیم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را  
گفتند ما این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من و صحبت  
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را وید

که سر سید اذان سجده برین نوید آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجده نماز میگذارد و دیگر نزدیک وی  
نهی که گروه در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجده چه کار آمدی گفت خجسته ام که بوسه نماز  
برین صلی فاسد گردانم اما بهیئت و تنها آن خفته اند نگذاشت از وی ترسیدم برین فتم و بفرمودند که  
حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روز در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تائید و شش بسته بودم و دیدم که  
یکی از مشایخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود و مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنیت دوست میداری یا  
ایم ابو عیسی را آنم و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غرضب شد و بعد تر که آنم و در سنگ  
خوانند و برخاستند و بخانه درآمدند و من بهمانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بنشین آمدند  
و مرا گفتند که ما بر غضب یکدیگر دور کرد و در شت گفتمیم با تو ویم و عذر خواهم و کنی نیم بهر چه شی  
مولانا را و انشیدیم و آن دور را همین آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و من خودم که بخدمت شما  
عرض کنم که چندین سال است که بزمند بسیار مام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند  
که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها بگوشه شدم اگر بچندین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه  
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که بچندین دوستی نمودم است و می کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا  
غذوهی بسیار کردند و شجاعت نمودند و میفرمودند که بهر نامی خدمت مولانا سعاد الدین کاشغری سعاد  
شیخ بها و الدین عمر قدس سره میفرستم و راه خدمت مولانا سعاد الدین میگفتند که قطعی بنویسم که در باطن ما  
تصرفی کند و ما را از اخلاص کرد و انداخته است این سخن میگذشت چون بلا زشت شیخ رسیدیم نشستم شیخ  
روی بولانا سعاد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بنظر ایشان از آن نیست که بعضی  
موانع که عارض استعدا و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع  
قبول میبشاید کند و سالک از استعداد خود امر که مقصود او از نیاید حضرت ایشان نمودند که حضرت شیخ  
بها و الدین عمر را و حضرت مولانا سعاد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در تفرقه و اجکان تصرفی

بیاض بر روی چه که در آن متوجه باطن طالبی میشوند و از آنکه در آن توجه باطن بر ابدال ایشان است  
و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحاد می یابد و ایشان باطن آن طالب  
واقع میشود و بطریق انعکاس انزال ایشان بر توکل باطن می نمایند و این صفتی است که ناشی  
از استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین  
امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق  
انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را همچنین امر  
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است  
ظاهر شود و میفرمودند که صاحب سحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است  
در نیای که هیچکس قدر صحبت او لیاندا نیست و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ  
ابو القاسم گر گاهی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او دشوی یا همگی او تو شود یا نه  
از در حق سبحانه تعالی نمیشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بنحاطر  
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کند حضرت ایشان در باطن وی تصرف  
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار  
را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مردی بود به سیابانی رفت بطلب آب زندگانی  
ناگاه فرار سید سحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه دی ماند و نه خفا  
و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت حدیث از  
مشایخ طریقت در مایه است تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است  
که **التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ** فرمودند که شیخ ابوالسود قدس سره  
اصحاب خود را میگفته است که پیش ما گوشت فدیید میآید با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن  
اهمیت آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی بهرارد و حقائق مردم پیش من میانیست  
بلکه بخیری آنست که آن خاصه شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میسر بود که  
سید الطائفة جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند  
و بدید که اهل مجلس استعداد و دراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین  
نزویکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص  
بلغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر عجیب فرود نه شیخ  
هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه برای ایشان ظاهر شده بود که وی روزگرا فاشی  
این سهر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که دست  
مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کیست خود را بنظر مریدان متجمل  
بتجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید با مراد و بر وصف محبت که موجب  
جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند عقیر علی میدانستم لکن بار حضرت  
آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا بسبب فتور عقاید مردمان نشود از اینجا  
که سنت شد شان کردن محاسن و نیکی و سبستن دستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق به سبیت  
خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترند بصحبت  
شیخ سیدم که مبالغه عظیم داشت و آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دباوی گفتم  
از مضمون آیه کریمه املت لکم ویکم ذللت علیکم تعزتی چنان معلوم میشود که در عمل  
بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و تقدس  
باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی تفریب تو قیوم و تعظیم  
سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من میخواهم که در آن دیار باشم  
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیوم نمیتوانم نمود  
پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند یار برپای برخاستند  
و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از تلامذه امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی  
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که  
بجوشه این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم وی منخیرم و میفرمودند که  
بایکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب ببیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن  
چسیت وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب ببیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فوری  
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت  
ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن  
حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و صاحب  
رشحات گوید که حضرت مولانا نورالدین جامی این را تا دیس دیگر کرده اند که میتوان بود  
بحکم آیه که لیه فرأیت من اتخذ الله هواً یعنی انبواها که صاحب واقعه از خدای خود  
گرفته است از دل وی سخت بند و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از  
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد  
و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قیوم مثل شود و بصورتی مناسب از  
صور مثالی و صاحب کشف و زیاده آن صورت بدیده بصیرت مشاهد میکند اما چون

شیاطین را قوه تمثل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین  
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان بزیارۀ قبور آنست که چون بسیر قبر عسکری  
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت باطنی میبازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود  
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم  
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد ازان بر کمال  
ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را دران دخل نیست بحسبان  
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را  
تجلی مقابله گفته اند و بطور انیمینی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را  
حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب  
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر تجلی ذاتی از او هیچ نمانده و هرگاه که  
ویرا بطبع وی باز گذاردند غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس  
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در او  
انعکاس گشته و موید این قول فرموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقر  
گفتند که امروز بطواف فرادات و ولایت شناسن میرویم در ملازمت ایشان رفتم  
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد ازان کیفیت تمام برخاستند و فرمودند  
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کمیا گویوده است  
که از محمد و مان زمان خود بوده است بعد ازان بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف  
کرده بعد هیر و ن آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است  
و آن قبر شیخ زین الدین کومی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ  
محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلیات بابو الحسن  
نوری جمع شدم و مراتب کمال کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنه توحید از غیر  
سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالمی فرا گیر و از غیر فرا نگرفته است و غیر این  
سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب ریشات  
گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که  
نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابوالحسن نورسیت پس عال بعد الموت از او مر  
بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست  
اگر دانسته واقع است ثبوت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که  
بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهی روزی در صفت  
فقیر میفرمودند که حق سبحانه بعبودت این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم  
قل لا اصابک باختيار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاد اتم فقرهم فلاحهم الا انا و میفرمودند که  
بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بگوئید بری معنی این سخن گویا اینست  
که بیدار می که هیچ عمل نبوده نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن  
بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن  
اینست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانی که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت  
از اینست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید که بآن علم و استعداد  
خاص انسان ویرا شناسد و چون خبر بعلم دی ویرا نتوان شناخت پس شناسای  
دی غیر دی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی المی داشت خواب رفت من نتر



از ازم وی خواب نرفتم پس فرمودند کشف کسی میباید که دیرا کسی علاقه باشد و از ازم  
متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که ازم رسد از آن متاثر نشود و یک بار مگر  
را چوب زدند چنانچه شود که هر چه بر سر او که رسد از آن متاثر نشود و یکبار مگر بی راهوب  
زود چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن  
که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر  
حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهمس الدین محمد مذکور شده در ضمن  
رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوال دین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید  
که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن  
برگشته اند و گفته اند که بیاک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن  
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال  
استقامت حضرت ایشان حضرات مجلس خطاب کردند که فسق و رسیان این  
و در سخن چیست بهیچیکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان سینه بوسطه آنگه  
جمعی از امرای ترخانان درآمدند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن مایه خاصه که از هر باب بزرگ  
میرانند میفرمودند که حضرت شیخ بهاوال دین عمر قدس سره از من پرسیدند که بتدی  
سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائید و من نیاز مراعات ادب ایشان  
مبالغه کردند که گوی گفتیم در سفر بتدی را جزیر لیبانی دل بهیچ حاصل نیست پس حضرت  
ایشان فرمودند که سفر وقتی بهناک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما  
بتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشه میباید شبست و صفت تمکین حاصل  
میباید کرد کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بود و اولی است

زیر که تشنج و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویرا مانع می آید  
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فعلی نماید یعنی شود و بعضی از مشایخ بخرافات  
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت او طمان و منقار  
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و  
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد  
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که  
خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت  
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار ریچیدتا و قنیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و  
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یابد البته از صحبت وی در خدمت  
وی هیچ طرف نزو و غیر این هر چه کند موجب تصنیع اوقات است و فرمودند که  
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت  
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته  
وی بازگشت و نیز مادی داشت بخدمت و طلب شناسی وی قیام نمود و مقصود  
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که  
اشارات بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از من و اکنه محیط است  
و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس باز یزید را بر آن سر آگاه ساخت که در طلب  
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد  
برای حصول سهتی تا جمال مشاهره لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه  
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز نبوی از معانی مردان بهشام جان او

تو اهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقررست پس چه  
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانی از مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و  
میفرمودند هر که نسبت کسی خیر می گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را  
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بهنگامه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و متاثر  
گرد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز بر جوع بجناب  
حق سبحانه نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین  
و میفرمودند که یاران ما همیشه شبنم قدوش میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را خیری  
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شبنم قدوش گویان  
این تاثیر و تغیر را از خود دور میگردند که بهر خیری متاثر و متغیر شوند ایشانرا هست  
پس بود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که  
بلا و محنت با آن حاصل اینها را رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است ان الله اعلم الغیوب  
ثم على الاولیاء ثم الاصل فالاشئ ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و  
همچو کس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه  
میرود و در میان آن راه گنجی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی  
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که اند  
که آن مکرر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد و حال وی را  
با وی باز گذارشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو است یکی به نسبت عوام و دیگری  
به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز و اول نعمت است با وجود تقصیر  
و خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند برومی باید که اگر  
یکی از ایشان را مثلاً بحسب آب وادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع  
شود که سر وی بشکند و خون بر کوفه و ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع حمایت  
بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در وی نباشد بلکه از او ای و  
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت  
خود داخل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی  
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشتیه میگیرند  
و از اخلاص و غفلت می ناسند چه عذر دارد اگر اینچنین تجلی اعظم ایشان را باطل  
می شمارند بجا بی جا بل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشتیه  
کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استخراق در نتیجه جمع مشرف چنان شده اند  
که بشوغل کونیة نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که تراکم نسبت خواجگان  
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب  
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت برومی است که  
اگر سگی را به حیاتی گامی زنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که الاشیاء  
تینین با ضد او تا شغل خصل ضد شغل است بجن سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت  
میشود و منجذب میشود از مکر و به محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار  
و مواضع از دام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل  
ایشان دل منجذب شود بجن سبحانه و میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در  
بدایت تغییر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است بسبب قوت عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است  
که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی  
غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت  
شریفه خود که فوق همه نسبتها است باز میان آنچه حکم غالب است نمی بینند که صحبت  
بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی تیره حاصل شود  
و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند  
یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار ضایع و نابود  
نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن انشای خاطر تامل  
نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره آنست که از زمان دورتر  
بود و اگر بآن نیندفع نشود مدتی بر صوم و تغذیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که  
قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود و گرد و گورتها نگیرد و  
و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بخت کند اگر بآن نیندفع  
دفع نشود و گردندگان گردد و از بواسطین از باب قلوب در یوزه نماید شاید که باران  
خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست  
انبیاء و اولیاء را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس  
را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند  
و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی  
از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است  
و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و  
آن گناهی که خدای هست سوال اگر درختانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را  
و خدغه نشود که که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر  
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب این خدغه  
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق  
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه  
مناسب حال طالبان و مصلحت کارمیدان است بر زبان اولیاء الله لاهل ارشاد که  
وارثان علوم خاصه محدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال بنده  
طریق طریقت شیوه تجرود و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم  
نامتناهی تجرید و ایمان نمود و از تأمل اخصا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از  
حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او عشق بمظاهر جمیله منع میگردد و میفرمودند  
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلق شده  
هر جا که وی میرفت آن قاضی و در پی میرفت و شنیدیم که شیرای نیز این حالت بوده است  
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن  
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار  
اگر قمار نسبت جوی میباشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان  
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ابا جمیع نشسته  
و دل بجن سجان جمع شود و آرام گیر و انجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر  
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمهر است ظاهر گردد و روزی

حضرت ایشان این ابیات خوانند بیت تا بها و هتو اشارت میکنی به یا بخت  
عبارت میکنی به بنده خسته بنیاد از تو کارم بهد کمن تا از رهت نیز و غبار به  
باینفکن و اورا آزاد کن به بنده شوی ما دتو آتش یاد کن به بعد از آن فرمودند  
که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در محبت حاصل میشود و آنچه نتیجه محبت است  
نه بواسطه ما و هو است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس این  
بگما داشت او با آنست که وجهی سازند که شمارا از آن کسی گراستی نشود و از اینجا است  
که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت  
که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی گراست شود که ضد  
محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسیکه  
بصحبت این طائفه می آید مینماید که خود را بغایت مغلس نماید تا ایشان را بر و رحم  
آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر و محبت  
درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه بدر که را  
بر سبیل دوم اقبالی سخن بجانان تعالی واقع باشد از توتیر باید که این اقبال واقع باشد  
تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زراتی در قاصی نسبت ندارند  
کارخانه ایشان بلند است و آنچه اولیای کلان علیه الرحمته که از کبار اصحاب حضرت  
خواججه عبدالخالق قدس سره و مسجد صرافان بخارا جلند خواطر بر آورده اند این کار  
نه باندازه عقل و ادراک است انجمنی از دوازه ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند  
که خلوت در انجمن که رام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بیازار و آبی و آواز  
بازاریان بگوش تو ز سر این عزیزان انجمن مشغولی مادم نه اند این طریق را

آسان نباید شمرود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد باسرا  
با این همه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان همراه میداشتند  
از آنکه دایم قدسیه اصطلاحه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا  
بر وجه کمالی منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق است بنا بر کمال احتیاط این  
در پاس انقاس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست از این طریق آنست که دائم  
بر سبیل ذوق و لذت آگاه بجن سبحانه باشد و این معنی را که باعمال مناسب کسب میکنند  
بدایتین اینست و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس گردد و  
ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید که و که هیچ آری آنرا نبود و هیچ آتشی آنرا  
نشود و در نهایت کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از آن  
نمی تواند کرد و بخلاف آن کس که گندم را تبکلفت در ذهن خود حاضر میکرد و اندک بسا که  
بسبب احتمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش  
آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی یک که لطف دوست بر دلش  
در چرخ کشتاد و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که  
آزاد حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بجن آن قیام نماید و قیام نمودن بجن آن چسبند  
این نیست که بمبکی خود و بجناب حق سبحانه توجه نموده استی خود را صرف آنجناب کند و چنانچه  
همین ثابت شده است که وجه آن بر طلبیان مقدم است و اخذیت را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم  
فرموده است *أَمِنْ طَلَبِ شَيْئٍ أَوْ جَدِّهِ حَتَّى يُقْبِرَ كَبْرَهُ* اند که من جد شئی را طلبم زیرا که حق سبحانه هر وی که  
بر وصف ارادت تجلی نمکند آن دل استدوار ارادت طلب حق سبحانه حاصل نشود و نتیجه آن تجلی و تجلی  
است بجناب حق سبحانه پس اول بنده واجب تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد



طالب و مرید وی گشته و این آتشلی است و آن آتش است که شخصی در پناهنده می شود  
تاگاه صاحب جمال از بالا منتظر بر وی نیلوه کرده و دل و پیر بر لب و در باطن و می سل  
و انجذاب با نصاب جمال پیدا شدند پس درین صورت و جدران طلب و ارادت  
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون و جدران مقدم است طلب را چه فائده است  
جواب گفته اند که طلب برای استیقای حظ است دیگر آنکه و جدرانیکه بر طلب مقدم است  
بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و مستقر بودند  
که قیمت مرید در حرکت مدر که او است بخلق این طائفه قدس الله ارواحهم  
و میفرمودند که کار نه آنست که توبه و مراقبه کنی ملک کار آنست که همه کارها را  
تا به یک مقصود معازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنی و میفرمودند که عمل را  
محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است  
و غریب الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فورا است بخلاف  
عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت  
و حضور است با نصاب چنان واقع است که بحضور و جمعیت فورا راه پیدا بد پس  
این و بیت خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است نه راه جانم سوسه تو  
تا این است نه یا حکم شرع در کارش فکرم نه یا یکی در نمکسارشن فکرم نه روزی  
بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در صحبت ماستی حاصل  
شد بازی آید اگر کفنی رسید میر و دید این سهل میباشد که یکم پنهان فقیه خاص از برای  
ذوق و حال می آید از محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت  
در دل چو تیر لب شوق ما میریزی نه باید چو خاک گیر و زنگریزی نه روزی حضرت

ایشان مخارف دل و نیز لطائف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بتمام  
 جان سخنان در او ده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد  
 حضرت ایشان فرمودند که شما پرسل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه  
 می شنوید درمی بایزد و سخن یکی هست از گفت و شنید کار نگشاید و میفرمودند که  
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجاست که حق سبحا  
 انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مراد دل است  
 و دل مراد روح و روح مراد حقیقت انسانی و حقیقه انسانی مراد حق سبحانه حقا  
 غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده زبان می آید و از اینجا صورت لفظی  
 پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را  
 از مستمع بازستاند و جمال نهید بد سخن را مگر تکلم و لیا پس این ابیات خوانند و بیت  
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو باو گرداید  
 و ویم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز سخنی که همه را از هستی خود بحدیث می رباید  
 سیوم این بود یعنی ولی اخص عالم که هیچ عضو او را حرکات بدنیا ید  
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز کرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم  
 بوند قدید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند و در ذکره ثانیه که اقم این حسرت  
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد  
 قصید بهشتی بنام قب آنحضرت نظم کرده مصدر ربطی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی  
 از آن نیست قصیده یا بر داشت پرده از رخسار این تمشون یا اولی الالبصار  
 لمع آفتاب طلعت او ی طلعت من مشارق الانوار همه شایه باک این اشراق

همه ذرات محو این انوار نه همه رصاص ساخته شدت این نور نه همه را پاک سوخته است  
این نار نه لعله اوست و یکمین و مکان نه جلوه اوست و دومین و سیار نه نیست  
تکرار در تجلی او نه گرچه باشد برون ز حد شمار نه لیکن آن از تجدد و انتقال نه بیناید  
بصورت تکرار نه جمله ذرات کون آئینه هاست نه که در آن جلوه میکند رنخ یار نه  
در هر آئینه بآئینی نه بیناید بعاشقان دیدار نه گاه مستور در پس پرده نه گاه آشکار  
پیر بازار نه گاه در پرده می نواز و ساز نه گاه بی پرده می دراند تار نه پری  
اوست ماهم پرده نه پرده ساز اوست ماهم و تار نه تاشود نقش پرده نشان  
حایل نه از تماشا می نور آن رخسار نه ای ز پندار غیبه در پرده نه خیز و بر و در پرده  
پندار نه گردین پرده یار سخاها می در می دل سوخی نقش بندان آرز نه آن یقین  
یار گاه است نه دان ندیمان صد رصفه یار نه همه در بزم شوق شاه نشان نه همه  
در بزم عشق شاه سوار نه همه عالی و زانین اعلا نه شاه ابرار خواجه احمرار نه  
برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود  
این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان  
فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار  
حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نور سیده اشال این  
اشعار توجیه آمیز میگفتند که ظاهراً آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود  
که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال  
ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول منظر تیه آن حقائق معارف کرده بود  
باین سبب ایشان از سایر بنا می جنبش استیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیکر

در هر ی که بیرون در دوازده ملک کلمه پوشتین میدوخت یک دو سخن آستان  
شنیدم که از ان بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان  
کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بحجت عسکری  
دو سخن میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافی سخنان این طائفه را نهجا  
میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت  
ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک  
از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از روی  
فی بردیم که چه بودی که در ویشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته میتوان  
آن موخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی ایامی از درویشان گفته است که  
درویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه  
گردانند و در خلوتی خاص نفیست میکنند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه  
است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در  
جمع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علیه خود این بحث بغایت  
مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن موجب ضلالت و  
زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و اشغال آن از حیوانات خسیسه انواع نجاست  
و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و دشنامت  
و ستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس  
واجب بر او کیا آنکه تصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از ان مشغول  
با مری دیگر نه درازند تا وقتی که بواسطه ترکیب و تصفیه محل پر تو نور وجود بر لطیفه مکرر

تا بدو انجمنی چنانچه هست روی نماید در کرة ثانیة در قریه کاشان که دهی است  
 از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر که را مخاطب ساخت این  
 ابیات خواندند بیت تو مباحث اصلا کمال این هست و بس نه رو در و گم شود جمال  
 این هست و بس نه ای کمان تیر را پر ساخته نه صید نزدیک و نو دور افتاده  
 سخن آفرین گفت من جلیل الوری نه تو گفتندی تیر فکرت را بعید نه بعد ازان التفات  
 کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این هست که تا تو آمده بحال تو نپزد خیم  
 اما باید که این را دانی که بسیار چنین ناکه نمی باید از تو رفته اند و بسیار چنین ناکه  
 می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند  
 که خرپزه چون از گل پیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد و در هر آنی یک خامی از تو  
 میرو و بختگی بجای آن می آید و می ازان خبر ندارد و هیچ حسی ادراک  
 نمی بینی نمیتواند کرد و اگر دهقان اورا گوید که بسی خامی از تو رفته است و بس  
 بختگی بجای آن نشسته است دی باور نخواهد کرد لیکن چون بر تیر بختگی رسد و  
 در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند و اندک دهقان راست میگفته است و  
 در انشای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک  
 ایشان دانه دانه اشک می بخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که  
 بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله اعلم و در کرة اولی که تیر  
 ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجای گفتیم مولد نبیر دار است و مادر هری  
 نشو و نمایا فتم نسیم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سستی نبیر و از افتاد و در سایه  
 دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد و رفتی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پیاپی فروا و خجسته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای ابانت ایشان برکفت پاک  
خود نوشتی سستی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکفت پاکوی نزد  
که از پشت پای وی سر بر کرد و رضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا  
کاروی زده است وی دید که دران از و حام و غوغا تلف میشود و حیلد انگخت  
و گفت مرا لذارید که حال خود گویم من از حبش شما ام خواستم که درین سایه دیوار  
لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گز  
نمیتوانم دید آورده بالای سمرن داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که  
کار و زدم تا وی آن نامهای را از سمرن دور کند و افضل که از وی این سخن  
شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیلد از وی خلاص  
یافت و لگاه آنحضرت بسم کنان فرمودند که شما از چنین شهر که بوده اید بعد از آن  
فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی فضا رسید جمعی از عملاء و سفهای ایشان بر کنار  
حافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامشرا گفتند  
اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان از جرد مشع کنند شیخ فرمودند که ایشان را  
مرسخانید ایشان نه ابو بکر مراد شما میسرند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است  
ایشان ابو بکر موسوم خود را که خلافت نبی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم  
و اهل بیت وی نفاق داشت و شما میسرند و نامشرا میگویند آنچنان ابو بکر را  
مانیر و شما نام و نامشرا میگویم رو افضل این سخن از شیخ شنیدند تا اثر و متنبه گشتند از  
طریق باطل خود دیگر نشنیدند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان  
از فقیر رسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد و گفتیم و اعظم است و مولانا حسین نام

دارد و فرمود که من صفت می شنیده ام سگوندی بسی فضائل و کمالات دارد و بموجب  
و می مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سمرانی  
علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که  
در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطاء سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان  
اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و نفوذ  
تمام داشته اند و در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت  
برآمدن به بنبر پایه بنبر را بوسه داده و به بنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنصورت  
مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین  
سبحان ناگفته از بنبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه  
نی ادبی در وجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند  
که باطنی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نماییم که هیچ نوع عبتی  
در میان مردم ننهند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن به بنبر پایه بنبر  
بوسیده اید این و کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند  
از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت  
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع  
سنن و دفع بصر بحد کمال سبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه پاک  
خوب در دین و ملت مثل والد بزرگوار خود بسیار بوده است چون راقم این جزو  
از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس عظم خدمت والد رسید و دید که  
در وقت برآمدن به بنبر پایه بنبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیدند بوالد عیسی که دم گریستند و  
گفتند که این نصیحتی نیست که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در ایشال  
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر دوست و  
پازون باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و دوا غلطی و الدما قدس  
و مرعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعطان که دیده بودند نقلها میفرمودند  
بعضی ازان در ذکر و ویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که و عطف دور  
و سمرقندی را خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت  
مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی مراض بود و وایم  
انگیزشگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف تخته خوب گفتند  
در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان تنیک  
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند  
که عسکری خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله  
می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفتم من هم ایشانرا بینم چون آمدند سید شاد  
بود حضرت ایشان فرمودند سید باک هم شرف بنمودند که ایشان را چنین بنی میفرمودند  
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دوشه زوز باشیدم بعد از طریحبت  
یده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای شفی بود و از مریدان  
شیخ شاه قرشی رحما الله تعالی در سجودی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند  
روزی دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دوس از مردم میگویند  
همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند شهر آمدم و بعد از



دور و زرفتم و یک هفته باشیدم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع  
مینمودند و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند در آن وعظ بسیار  
میگرفتند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را باو  
مسلمان میگویند شنیدیم که دیوان گوشه را در این نزدیکی متهم کردند که فرموده است  
تا ویرا از مناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه  
اگر ثابت شده دَره بیاید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جبهه مسلمانی را  
باین نوع چاکشتند بعد از اثبات از مناره انداختن شروع نمیشد سبب آنکه  
این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متاسف  
شده بود و بی اختیار میگرفتند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و  
ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابوعثمان صاحب  
از شیخ خود خواجه ابو حفص خداوند سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت  
کند شیخ فرموده باعث برین دراعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت  
تا چه حد گفت اگر عوض همه عصای امت محمدی صلی الله علیه و سلم مرابد و زرخ برند  
راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند این چنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند  
پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و در آن  
انتماسائی برخاست و جامه خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود  
و از شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زد که انزل یا لکذاب شیخ ابوعثمان سخن  
تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ  
فرمودند نگفته بودی که باعث نصیحت و منع ظلمت شفقت بر خلقت است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب  
آن یکی از ایشان را سیو و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود  
نیامدی و آن مسائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن خیر کردی روزی فقیر  
را قم این حشر و رنج خاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان  
مبارک ایشان در آن باب سخن گذرو و به این نیت مجلس آنحضرت در آمدم بعد  
لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم  
پس نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت  
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن  
معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که دو چیز سخن بسیار عالیهست  
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کیست و اکابر  
طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت  
سخن گفتن روست که مشکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید  
و دل او تائب عن سبانه تعالی و سیف مودند چون رنگ نقوسن کونیه از آینه قوه  
مدر که زده شود و مخاوی او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل  
فرا گیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند  
بدفع اخلاق زویه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت  
یا منتظر بیاید شود که یکبار امری ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گردانند و میفرمودند  
که یا بران ما باید که یکس از دو امر اختیار کنید یا آنکه از وجه حلالی قبول نمایند و بزرگ  
مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را نگه دارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را و راغب کنید و از شتران و ناس شدن اندیشه کم کنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست  
خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید  
پس این بیت خوانند بیت تو را فلک خورشید قسم تو ز دوست یه خواه ماتم باش  
خواهی سوز باشی به و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی  
میکنند از صلحا که عمل عزیزت میکنند و از خصص اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب  
رخصت میرمند و بر رخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقۀ خواجگان غنیمت است  
و قتی که بطریق غنیمت و اجتهاد و میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از  
بوازم است پنزده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی بهینم  
در دیگران نهد و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی افتد بودی یا سخنان  
پریشان گذشت به بودی حضرت خواجه بهاول الدین از آن طعام بخوردی و میگفتند این  
طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن رونمیت حضرت ایشان در رستان بغایت  
سرمه که برف عظیم افتاده بود و در ده قل کلاخان که بر دزد و فرستگی سمرقند است سحری  
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ  
دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت  
ساختن اصحاب در آشنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان  
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند و لک کردند و در آن  
عتاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام نختن  
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعنی نگاه میباید داشت تا بان آب وضو خستن  
و از این طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعامی که تغفلت برید از آن آب و خورساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت و در  
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله که از مقریان اصحاب بوده گناه آن غلامان را  
درخواست کرد و در حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسبیح اختیار  
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا  
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود و تشبیهات  
جمله شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل میشده است بنابراین اختیار  
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی آنجا نرسیده اند آن تواند بود که چون فی را را بآ  
پروا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و دمار خود ساخته اند این بزرگواران  
از رنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود و در گذشتۀ تسبیح  
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و زوی و مجلس ایشان شخصی خود را به  
و تعین نسبت بخودی و کیفیت استغراق مبداشت حضرت ایشان توجه فی شده این نسبت  
خوانند بدینست که قریشیا بهمت هستی که در طریق نه ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان  
میفرمودند تا از زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متکلم نشده است با و  
مرا را و مواسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از  
اخلاق و افعال را ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و او را یقین باطن  
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس با سبب احوال بود تا چیرمی از وی صادر نشود  
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سبب  
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند خورد و شنی که چنین نبود  
دیر شیخی نرسد مرید خوردن را نوعی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

بقیة کتبه و خلافت و میده وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده  
بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت  
ایشان را صحاب رسیده گفتند که امام اند از شما که به نسبت شما نسبت یا زیاد و تصرف واقع نشده  
هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کرده اند بایک  
آن نور متصل خود سازد و آن نور ظلمت خود را بپند و خود را از میان بر دارد و مفرق  
که چند روزی که من در حیاتم نمی گفتم و خدا این شیشوی را کی خواهد شد این فرصت  
را غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و شیشای سود نخواهد داشت و قیمتی حضرت  
ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند بهیست  
بهای کین در اندر و شما خویش را نه دور کن اوراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی  
دور کن اوراک غیر این اندیشه را و دل مردم چاکنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش  
که خود را و دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است بجای سازی چنانچه طریقه خواجگان است  
که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر سپر گردد و بجای  
رسد که همه را و او را و پیر باشد و پیر را و او را و بسبب این پاسبانی سعادت میسر  
شود که فوق آن متصور نیست و آن فغانی اندکست فقیری در مجالس صحبت بسیار  
در کو مبارک حضرت ایشان بنیگر است روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شخصی  
در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس ستره بسیار می نگرست حضرت نوازه فرمود  
که بسیار در کو ما نظر کن تا دل بیاد نهی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند  
و روانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دور  
بر وی پیر باشد و پیر را و مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا بهت و عظمت

و در تصرف کرده هر چه ملایم حضور وی نیست از باطن مرید زخمت پند و از رعایت نمیشی  
بجائی سده که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک  
احوال و مواجید وی محاشیه و مشاهده مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که را  
و بنده و منفرد و ندکه طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه و مقتضای طبیعت یکی از  
سکه چیز تواند بود آل آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طائفه مقدر کرده اند  
و طریق ریاضی اختیار کند و بیم آنکه حول قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از آن  
جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و افتقار بدو اقامت  
و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه که است  
فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهمت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر  
از حاضران پرسیدند که ازین سکه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استعدا از هر  
پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیرا وسیله  
این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است انمینی بجهول نتیجه اقرب است  
آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهمت پیر باشد و  
منفرد و ندکه هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جمعی کند تا از حقیقت و  
خبردار شود بعد ازین این سه بیت از فتوی خواندند من بهر جمیعتی نالان شدم نه  
جفت حالان و خوش حالان شدم نه هر کسی از ظن خود شد یار من نه و از درون من  
مخت هم را من نه تر من از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نیست نه  
روزی تسلیم اهل صحبت بمن فرمودند گر سنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف و ضایع  
میسازد و از او را ک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیدار نمی خیزد بیکند که در آن بیداری سرور  
و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از پیوستن نگاه بیدار و فرمودند  
که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بها والدین قدس سره  
بطوالش آمدند با جمعی از اصحاب در خجروان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک  
رسید شیخ محمد وزری طوالسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند  
یار از ابرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد فیتیم عبد از آن نماز شام حضرت خواجه آنجا  
آمدند و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند  
که برای یاران چه خواهید سخت شیخ محمد گفت مرغی و گنجلی در خاطر دارم فرمودند که  
مرغ را آید تا بنیم که فریست یا لاغر شیخ محمد هر غمار آورد و ند حضرت خواجه یک یک را  
بدرست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که  
طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پس خواستند و رفتند  
و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران جلالت ایشان  
رفتیم و میفرمودند که ذکر بنما به تمیثه است که بان خار و طر را از راه دل میریزند و میفرمودند  
که کار است که اشغراق در ذکر شود و بهیچک و رانه ذوق بهشت مانند ذوق دوزخ  
خواب و بیداری و در یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند  
اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی بجن سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت  
بهشت است در آیه کریمه **لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا** شارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را  
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت و بیکال و مناجات است  
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریقت

ادراک وی مسدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک و محی نیاراند  
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست دارد و دست  
این اشتغالی که کوشش بهیوده به اشتغالی به و میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس  
همیشه در مشاهد بود و در چون با این عالم نشان آوردند و محبوب نفس ناسوتی گردانیدند و با  
تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را  
با وجود این مشغول اضطراب و مل سیدن بقراصلی خود غالب آمد و تحتات بهمی مستلذات  
طبیعی مانع توجه ایشان بقراصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول  
آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت  
عبادت از انست که با و امر عمل کنند و از نوامی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت  
از دو امر توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی کتابها مرتق  
سیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت اداری و طاعت بندگی است بوجوب  
شرعیت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از  
خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال  
به لغت تضرع و خضوع و میفرمودند که شرعیت است و طریقت است و حقیقت است  
شرعیت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و حقیقت باطن و حقیقت  
رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج  
معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند  
که سیر برد و نوع است سیر تطیل سیر مستطیل و سیر تطیل بعد از تعبد است سیر مستطیل  
قرب و سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستطیل



گردول خود گشتن و مقصود از خود گشتن و میفرمودند که علم و دهر است علم و دانش و  
علم لدنی علم و دانش است که سبقی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
فرموده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلَّمَهُ رَبُّهُ الْعِلْمُ نَالَهُ الْعِلْمُ وَ عِلْمُ لَدُنِي هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي  
بَلَكُهُ بِلِسَانِهِ عَلِيٌّ حِينَ سَجَدَ بِحُضْنِ عَنَابِتِ بْنِ عَلَتِ الْعِلْمُ خَاصُّ الزُّرُودِ وَ خُودِ بِنْدِهِ رَاسُ شَرْفِ  
گرداند که قال سجان و آتیکما هُزْنٌ لَدُنَّا عِلْمًا و فرمودند اجبر نیز و دست اجبر بمنون و  
غیر بمنون اجبر بمنون آنست که مقابل عملی نباشد بلکه محض محبت بود و اجبر غیر بمنون آنکه در مقابل عملی باشد  
و فرمودند که فرست میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد و کلیه است که عالم  
مرفوع است و مفعول منصوب و ایرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود آفرین  
گویند که هر یکی از مسائل بدیشایه تکلف و توقف در محل خود است حال کند همچنین عالم بعلم  
توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال  
و صفات و ذات را در دل خود را داده که لَا قَاعِلَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ همچنین کس را  
عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صفات و منظم خود و غیب خود  
بی تعقل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر این معنی را تعقل  
سیدانند یعنی بقوت ایمان ویرا متعشیر گویند و فرمی سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان  
اجتماعی کردند تا خود را بسیرخ رسانند هر یکی در میان راه بعد از بیازماند اما در هر کدام  
که از سیرخ چیزی بود بسیرخ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در  
انما الحق گفتن است کمال و دانش است که انار از پیش بر دارند و هرگز یاد و وی نکنند  
و میفرمودند که اصل کار بی پوند نیست پس فرمودند که پیش سن هیچ شمس بهتر ازین  
رباعی نیست که بهلولان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بقمار خانه زندگی چند نند

یا مردم کم عیار کم پندند که رندی چند اندکس نداند چند اندک بر نشیبه و نقد هر دو عالم  
خندند که بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین حقیقت  
داند که بهلولان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی  
بعضی از خدام اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و این آنگاه گفتند حاصل آنکه  
سعی بیاید کرد تا دل را توجیه دهی بحقیق سبحانه حاصل شود بعد از آن تو داند بود که دریا  
آگاه سازند با معنی که این توجیه از دوست بذات و آن توجیه با درسیان هیچ مدخلی نبوده  
و میفرمودند که فحاشی مطلق را معنی نه آنست که صاحب فن را با اوصاف و افعال خود  
شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد و اوصاف و افعال کند از خود بطریق  
ذوق و اثبات کند مفاعل حقیقی را قبل از ذکر آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات جنگند  
با معنی هست و فرمود مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی هست و مرا حلم نیست با آنکه  
این عاریت هست و ازین سبب که من آزاد ملک خود و نام بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم  
با آنکه این جامه عاریتی هست فی الحال تعلق من از انجامه منقطع شد و حال آنکه ملتس من  
با انجامه بالفعل واقع هست جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از  
مادون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل بهین ما آنست که  
دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیر و ذهولی دست  
دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خودی  
مستقدماست نیست و میفرمودند وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود  
بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آزاد دوم وصل گویند نهایت این است و آنکه  
حضرت بهاوالدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مبادیهین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما منقطع میباید شد  
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدر بودی  
بایستی نگهارا بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از  
وحدت راجحانه ازان چه فرموده بسیار است که ما در غم خلقت ام و خلقت بواسطه ما و شدای  
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود  
لیکن ما چه کنیم کل یوم فی شتان ما ربانی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر  
ذکر بر وجهی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است  
دوی را حاضر مع الله میتوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست  
که استناد حضور از وی منقطع گردد و حاضر مع الله همانند ذات خود و سیف بود و همانست  
که اولیا بآن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان  
غائب شود از غایت اشتراق در نهایت حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور است  
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده است بمقصود است بحیثم سر از دار الحجاب  
و دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص  
محبت است که غایب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام را بکمال در دنیا  
میفرمودند که یا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا نیستی آنچه فهم میشود  
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت  
فنا نیستی نیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که  
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس مظاہر و  
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاہر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلبا بخت یکی و یگانگی و این شهو در صوفیه شهو و احدیت در کثرت می نمایند  
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهو بودند و میفرمودند عجب اسم  
از کسی که گفته است مصراع منکر که میگوید بنکر که چه میگوید باستی که چنین گفتی منکر که چه میگوید  
بنکر که میگوید یعنی قائل و مشکلم از پرده منظر هر حق است بجهان و سیف نمودند که  
حق بجهان عنایت فرمود و چیزی چند از صفات پیر بنده نیست کرده و او را بان شوی  
ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده بر آن نیست که غایت  
سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا  
رساندند که داند که آنچه او را حق بجهان بان منسوب ساخته ازان او نیست در دیشی  
همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند و فری بچی ازاغزه در مجلس  
حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست  
و ظاهراً از پرده منظر هر یک نیست بنابراین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر  
از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت ثنوی جواب آن عزیز گفتند  
چونکه بزرگی اسیر ذکا شد به موسی باموسی در خفاک شد به چون به بزرگی رهنی کان  
داشتی به موسی و سر عون دارند آشتی به و میفرمودند که واقفان هر قدر بیشتر بخند  
یعنی بعد از علم بانیمنی که محبوب معدوم اند و ظاهر بصور محبوب اوست بیاسودند  
همچون آبیکه در انهار و جدا اول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است  
او را لذتی و ذوقی بر رسیدن باهل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهت  
چون بداشتی که نعل کیستی به فارغی گردوی و گرز کیستی به پوشیده ماند که غیر ازین  
کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقیق و

و لطافت ارجمندی که از حضرت ایشان در خلال احوال اجتماع افتاد و بواسطه فتور قوت  
حافظه و ظهور امور مانده ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اجتناب  
و اشعار که در انشای معارف لطافت شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر  
مترجم و در آئینه خاطر منقش میگشت و آن این است و قتیکه خواجه محمدیحی را بعلو بهت  
امر میفرمودند این مصرعه خواندند ع چون پلنگان سبزه بالا خیز کن نه و قتیکه بیان ترک  
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم برفتن خود نه دان و گرد کوی دوست  
و قتیکه بیان ستر معینت و از ذکر هر منبع میفرمودند خواندند ع نغمه کتیر زن که نزدیک است  
یار نه و قتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنه افتد سنجانه  
نور قمر نه و در بیان انهمی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت  
خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبود می چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی نه  
در بیان انهمی که آگاهی دوام تبرک مآلوفات و مآلوسات باز بسته است میفرمودند که  
در یکی از رسائل شیخ خلا وند نظیر است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث  
ماکن نه خوبا ما کنز غیر ما خودا کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند  
این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید  
حریفان که آن کجاست نه در بیان انهمی که بقدر صوری اهل ابطه را مانع قرب معنوی  
نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجا که پای غزیت که  
ما همچنان باقیست نه در بیان اعتقاد ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت  
دلال غمش رغبت جانبا زان دید نه زو نغمه و فریاد که صد جان بجوی داو نه و در بیان  
انهمی که اهل ظاهر از حقیقت عشق نبخیرانند میخواندند بیت عشق را بوحیفه و در گفت

شما نمی راد و روایت نیست نه در بیان ضعف ارواح طلبان میخوانند بعیت  
نگوار باب دل نقتند و شهر عشق شد خالی نه جهان شمس تبریز است کومردی چو مولانا  
در بیان انیمینی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بانکه  
ترک ادبی آن ذوق نمائند میفرمودند بعیت هر چه بودی و ادوات آمده بود و طبع چو نتو  
کج باختی کسی چه کند نه در غیب صحبت و منع از غفلت میخوانند بعیت شکر نه مخور  
با کل نه میزند نه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان انیمینی که صفات بشری و تقصیاتی  
طبعی را باب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و در جسم  
نمی شود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر دخت آتش دید نه سیر تر میشد آن درخت  
از نار نه شہوت و حرص مرد و صاحب بدل نه این چنین دان و در چنین انکار نه در بیان شکا  
از قید بشریت میفرمودند که بر در شیخ ابوبکر فقال شناسی نوشته دیدم بعیت دانی  
چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و پدرش روز شب عطا نه یعنی در جهان  
که محل حوادث است نه در محبت وجود تو آورده مرا نه و قتی که بیان طریق را بطریکی کردند  
این ابیات از مثنوی خوانند بعیت آن یکی را را و او شد سو دوست نه و آن یکی را  
روی او خود رو دوست نه روی هر یک می نگرید در پاس نه بود که گوی تو رفقت  
روشناس نه در میان جان ایشان خانه گیر نه در فلک خانه کند پدر منیر نه  
در بیان انیمینی که حکم غالب دارد میخوانند بعیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی  
تو استخوان در نیسته نه اگر گل است اندیشه تو گلشن نه و در بود خاری تو پیچ گلشن نه و در تنه  
بوحالت نظر دیکته فراست میفرمودند بعیت آدمی دید است باقی پوست است نه  
دید آن باشد که دید و دوست است و قتی که بیان تبرجیت میکردند خوانند بعیت

همچو نابینا سیر بر سوی دست نه با تو در زیر گریم هست هر چه هست نه یار تو خیرین است و  
کسیه هست نه در نور امینی مجبور و لیسه هست نه و لیسه در آئین تو هم ذات هست نه دین  
برویتها همه فات هست نه و هم در بیان سرعت و منع ذکر هر صیف میروند بصیت  
کار نادان کوته اندیش است نه یا و گیر کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق  
و مضطرب میخوانند بصیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بخورند آب از بالای بستر  
هم صحنه یعنی میخوانند بصیت تشنه نخلت میگرداند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه  
نخلت بخواب آب دید نه یال لب جو یا که نبود یا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت  
این طائفه میخوانند بصیت از عطش که در قدر آبی خورند نه در درون آب حق را  
ناظر نه بعد از بیان آن معنی که یک حقیقت است ظاهر و لباسی است ظاهر این ابیات  
خوانند بصیت گزشتیم بحث این را بهین لباس نه تا سوال تا جواب آید دراز نه وقت  
محمته عشق از سن سیر و نه نفس خدمت نفس بگیر میشود نه پس گم خود زیر کان را  
این بس است نه یا ناگ دو کرم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که همت عبارت از  
جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین همت را و مختلف  
نیست احجاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند که ایشان را مناسبت  
بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند  
که اگر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست همت عارف خلاق است مراد است  
از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر  
کافی هدیه خاطر خود برامی دارد و همت بر چیزی نگارد البته متیر گردد و ایمان  
و عمل صالح در آن نه ط نیست همچنانکه قوت صافی را تا تاثیر است نفوس شریه را

نیز تاثیر است و متیفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعزای حین عیبت  
نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود شغف و در بحر توحید همت مصروف این معنی  
داشته اند و متیفرمودند که پس را باز که میگفت عارف را همت نیست معنی این نفهمیده  
بوده است عارف بغایت مشغول شده است که وی و جمله اوصاف وی بخدمت  
آبای رفعت است که از او نه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود و وی  
مسلوب نیست آیه و ما رمیت افرمیت و لکن اندر می و کرمیه قتلوتم و لکن است  
قتلتم بنی از معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیاء مشکل میشود که عالمی را تسلط  
قوت قاهره بر همه زدن مثل قوت و هو و علیها السلام که قوم خود را با آب و باد و هلاک ساختند  
و متیفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را همت  
نیست معنی وی آنست که ممکن نظم تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف  
حان او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست بجهان  
پس عارف حد خود بسته در مقام فقر حقیقی که نسبتی محض میباشد چنانچه مقتضای  
ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هو احسن و مساوس  
نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی باز رسته اند باید که طبع  
خود را تابع ارادت و مشیت حق بجهان گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم  
شوند به تسلط همت بر انداز فارغ و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشتراک باید که  
همه مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و رفع اعدا گمارند عبد اللہ بلشانی  
رحمۃ اللہ علیہ در ویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب اینهمه اسباب  
بندگی است در ویشی و ترجیح این است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت



خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان تیر میباشد از برای آنکه چون  
خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم که خدای باشید  
و اگر خدای نباشید خود م باشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار  
اوست بیت ما جمله خدا سے پاک پاکیم نہ فی ذاتن و باد و آب پاکیم نہ ازستی  
و نیستی ہمیشہ یہ عریان شدہ ایم و جامہ چاکیم نہ و تیر از وی است بیت حقیقت  
خبر خدا ویدن رو نیست نہ کہ بنشاک درو و عالم جز خدا نیست نہ میگویم کہ عالم جلہ  
اوست نہ کہ این نیست بدو کردن رو نیست نہ نہ او عالم شد و فی عالم اوست نہ  
ہمہ او را چنین دیدن خطا نیست نہ تا حق بدو چشم نہ نیم ہر دم نہ از پا  
طلب نہی نشینم ہر دم نہ گویند خدا بچشم نہ نتوان دید نہ آن ایشانند من چشم نہ نیم  
ابو عبد اللہ الزوہدی رحمۃ اللہ علیہ گفت خوشحال کسیکہ دیرا وسیلہ  
نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جتہ دنیا و قبول خلق از جملہ دنیا  
و گفت اللہ تعالی بندہ خود را از معرفت خود چیزی بدہد و بان مقدار کہ وحی را  
معرفت دادہ بود بلا برگ و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلاء بیدار و گفت کہ دور  
باش از تیر از خدمت زبر کہ کسیکہ ایشانرا از خدمت ممتاز گردانی فلان ہر نما نہ اند  
پس ہمہ را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و کن الدین  
علاء الدین ولہ سمنالی قدس اللہ سرہ العزیز در ویشی از وی سوال کرد کہ  
چون این بدن را در خاک ادا کن نیست و بدن ملکیت یا روح از وی مفارق  
شود و در عالم ارواح حجاب نیست چہ احتیاج است بسرخاک رفتن فرمودند کہ فائدہ  
بسیار دارد یکی آنکہ چون زیارت کسی میرود و چند آنکہ میرود و توجہ او زیاد میشود

و چون بسبب خفاک رسد و عجب مشاهده کند خفاک او را پس او نیست مشغول او شود و یکی  
تو به هر گز دو دو فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان  
او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که  
بعد از شش ماه آلوده خواهد بود و آنجا باشد آن موضع نظر او و عقل او بیش تر بود که  
بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است  
و خود خود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بختایند عجیب خود و کمال  
حق تعالی خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و کمال خود و عجز حق و بندگی خود و خداوندی حق و فقر خود و غنای حق و تبصیر خود  
و غنای حق و بقای خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ نیست برای اینست  
که چشم مزیدان را بآن معنی بکشاید پس هر چند میدرد و آثبات خود و کمال خود و پیشتر گفته  
یا عمل کند تا کمال اظهار شود شیخ از وی بیشتر بجز چه شیخ این همه سخن از برای آن  
سیکاشد که تا چشم کمال بین نفس او بدزد و چشمیکه کمال حق بیند بکشاید و او هر لحظه  
در کمال خود چشمی و دیگر سیکاشاید پس در اضاحت رنج شیخ سیکو شد در ویش میاید که در  
کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آترامی بندد و اگر نه چنین کند تا او را  
خبر شود نفس او هر سر مو چشمی بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردند  
که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که سیکویند که در ویش  
باید که گدا و محتاج باشد نند اند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است  
بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی از بندگان می محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کت اینان  
پای میاید و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزایع را بکشت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که  
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک  
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین معطل چه گناه حاصل میشود  
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال نهراسن غله  
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صدمن از خلق  
دور افتد بعد از آن لذتی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین  
و عمارت نمی پرد و از خوشی وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و از ترک زمین  
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بچاکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً  
و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او  
پوشد و او را از خشم خلق پنهان دارد که معنی آو نیامی تحت قیامی این است و این  
قلمب صفات بشیریت است نه پرده ایست از کرباس غیره و صفات آنست که درو  
عبسی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم حبیب فرماید معنی لا یغفر لهم قومی آنست  
که تا هنوز از ادب باطن کسی استور نکند آن ذلی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد  
نه آنکس و هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطل را در میان ایشان راه  
نباشد که یک بیکار صدمد و در کار را از کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد  
بنمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه  
است چون غفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه  
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصم معصومند و اولیای  
از خود رو داشت گناه محفوظند و یک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده را

مجرم و مقصر ندانند و لا تاجلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای  
حق هم را تو برزاقو باید تشبست که از اثرهای است عظیم و گفت فریاده از زمین بالا  
پرو اگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و بر همه چنین اگر کسی  
در دیش خود بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار ممتاز  
باشد و از رحمتهای دنیا برسد و سبکبار گردد و که نجی المحققون و هلاک المقتلون یکی از  
ابنای دنیا نسبت نرسیدن خود بخیرست و می عذر میگوید فرمود که حاجت با عذر  
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند تا از نیامدن تو منت داریم  
یکی از اصحاب را غناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهاده کن برین عالم است هر دمیکه از او پشی  
از نیجهان خود را غریب دانی و در هر زمان که نیکبری و هر مزه که بخشی دانی که بآن  
نمانی و جای دیگر وی پس هیچ دلتنگ نباشی روزی از بهادالدین پسر خود  
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی یا همه کس دوست شود و کین کسی را  
در دل ندارد این رباعی خواند بیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش من مباش پس چون  
مرسم و موم با من چون نیست مباش من نه خواهی که نه هیچ کس نبوی بزرگ بدگوی و  
بدآموز و بداندیش مباش من نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی و رنج  
و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را رنجاند شخصه با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان  
که من بافتاد و سده مذہب یکی ام معترض نشد و بر آن امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد  
که دشنام داد و ایشان بخندیدند و گفتند یا این نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد  
و باز گشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر  
خادم گفتی هیچ نیست شاد شادی و شکر ما کردی که الحمد لله امر و زخانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بدین معنیست منفصل گشتی گفتی  
ازین خانه بوی فسون می آید روزی در مجلس دینی حکایت او حدالدین کرمانی  
کردند که شاهد باز و پاکباز بود و گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بخلوت  
در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا  
از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد  
که این در ویش را گناه میست عظیم و گفت صحبت غریبست مصاحبت کنید  
غیر انبیا می جنبس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده  
که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت  
و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کوک در مکتب و اسیر در زندان  
و در مرض اخیر بایاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد  
و پنجاه سال بروح شیخ فریدالدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتیکه باید  
با ما باشید و مراد کنید تا من شمارا میباشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در  
عالم ما را دو تعلق هست یکی بیدن و یکی بشما چون بنایت حق سبحانه فردو مجرد گردم آن  
تعلق نیز از ان شما خواهد شد شیخ صدرالدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت  
فرمود که شفاک الله شما را باشد که در میان عاشق و معشوق پل پهنی از شعور بنشیند  
نمیخواهید که نور بنور پیوند و این غم منحل خواندست چه دانی تو که در باطن چه شای  
هم نشین دارم و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَلَمْ تَتَّقُوا اللَّهَ فِي التَّوْبَةِ الْعَلَامِ  
وَبَقَلَّعَ الطَّعَامَ وَفَلَّعَ الْكَلَامَ وَهَجَرَ الْمُعَاشَى وَالْأَنَامَ وَمَوَاطِنَ الْقِيَامِ وَدَوَّامَ الصَّيَامِ  
وَتَرَكَ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَاجْتَنَبَ الْخَفَا وَمِنْ جَمِيعِ الْأَنَامِ وَتَرَكَ مَجَالِسَ السُّفَهَاءِ

وَاللَّزَامُ مُصَاحَبَةُ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامُ وَإِنْ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ خَيْرُهُ الْكَلَامُ  
مَاقِلُ ذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَخَدَمُهُ مَوْلَانَا شَمْسُ سُبُرِ قُدْسِ سُرَّةِ كُوَيْنِدِهِ وَرِغْدِ  
شَيْخِ الْوَحْدِ الدِّينِ كَرَمَانِي رَاوِرِ يافت پرسید که در چه کاری گفت ماه رادر طشت آب  
می بینم مولانا فرمود اگر برگردن دُل نداری چسب بر آسمان بنی بینی و فرمود که  
یکجی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن تنبیه خواند مگر آن هست گفتم آنرا چه کنم  
که او را از خود جدا نمیتوانم کرد و شاه از اسپ فرودنی آید اسپ بچاره چه کند  
مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار ذوق  
یافت و اطمینان یافت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و وقین  
شوند و باز اطمینان از حق تنگی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند چه  
مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره بود  
به نسبت دریای محیط اشل اگر آنچه دریابند سر فرود آرند و بان آرام گیرند و در ذوق  
آن از عالم بگردن روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت  
محروم مانند اگر کسی را بدی درین یافت و نیافت سیر کند هنوز هیچ کار نگردیده باشد  
و هیچ راه نرفته و در دیگر معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با عباد  
حق سبحانه بیواسطه نشی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدی رفیع اظهار  
صادر اول مشابه بود و بزاون نبود لاجرم حق سبحانه در صورت بانه کریمه کم بود نفی آن  
مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بی از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی  
و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و پنجمین ظهوری از مظاهر هشتا  
بود و بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بکلمه کریمه کم بود نفی آن مشابهت بود

چون بعد از اسباب و موجودات نوع انسان را بکلم خلق الله آدم علی صورته الزمین  
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیاء گردانید و در آیه ذات و صفات و افعال بی نهایت  
 خود ساخت از حسب جامعیت و در امتشابهتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه  
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیدا شد که در آن دهم کفو بود و لا جسم  
 حق سبحانه به آیه و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و خواه  
 شمس الدین محمد کو سوسى رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله تعالی  
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدا به بنده آن بود  
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد  
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سپید بنده را و امریست که نکوئی کن  
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیز خود را بنفقی وجود پنهان کن تا احتیاج  
 ظاهر گردیده

### خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و هیدرست که صوفیان صافی طبع  
 ازان برخوردار کنند گوشت غایده که گشتی خیزد از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند تا بزرگ  
 داشتند باید که هر گشت ازان داردی مجرب هست مرعلیلان باطن را چه گویند کانسع طیبیان  
 روحانی اند و رحمت این همت را نیکو گماشته اند که جمع آمدند همه او را آن بکار بردم تا آنها  
 بگویم که پر صیح است و عاکنم که برکات این تقالوت و نظر کنندگان نیکو اثرها بخشد و جزاء  
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار با این دارند بدید آیین

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بجست	بجست
۲۰	۷	بشناسد	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو عجماند	عجماند
۳۳	۱۶	انش	انس	۷۰	۱۳	خیس	جس
۳۸	۶	عنه	علیه	۷۳	۶۳	وکیوئر من	وکیوئر من
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۴	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۴	چنین نیست	وچنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
۷	۸	دام لطف	ودام لطف	۷۸	۶	آن نیست که حق	آن نیست که حق
۳۳	۱۰	حق تعالی	وگفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاد
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	سبحی بطبعید	می طلبید
۵۲	۱۰	جنای او	وفای او	۷	۷	ترسانید وام	ترسانید ام
۵۷	۱	متابعت	مبالغت	۸۱	۱۹	قواه	قراة
۷	۴	وے	دے	۸۲	۸	ماک	ماک الملک
۵۸	حاشیہ	کردن	کردند	۸۳	۸	دعوه	دعوت



[illegible]

۱۰۱	اله	کر	کر	۱۲۱	۶	۱۵۹	۳۵۹
۹۶	۴	تیر	تیر	۱۱۹	۱	۱۵۸	۳۵۸
۸۱	۱۱	ز	ز	۱۱۸	۲	۱۵۷	۳۵۷
۷۶	۲	۳	۳	۱۱۷	۳	۱۵۶	۳۵۶
۶۱	۱۰	۴	۴	۱۱۶	۴	۱۵۵	۳۵۵
۵۶	۹	۵	۵	۱۱۵	۵	۱۵۴	۳۵۴
۴۱	۸	۶	۶	۱۱۴	۶	۱۵۳	۳۵۳
۳۶	۷	۷	۷	۱۱۳	۷	۱۵۲	۳۵۲
۲۱	۶	۸	۸	۱۱۲	۸	۱۵۱	۳۵۱
۱۶	۵	۹	۹	۱۱۱	۹	۱۵۰	۳۵۰
۱۱	۴	۱۰	۱۰	۱۱۰	۱۰	۱۴۹	۳۴۹
۶	۳	۱۱	۱۱	۱۰۹	۱۱	۱۴۸	۳۴۸
۱	۲	۱۲	۱۲	۱۰۸	۱۲	۱۴۷	۳۴۷
	۱	۱۳	۱۳	۱۰۷	۱۳	۱۴۶	۳۴۶
		۱۴	۱۴	۱۰۶	۱۴	۱۴۵	۳۴۵
		۱۵	۱۵	۱۰۵	۱۵	۱۴۴	۳۴۴
		۱۶	۱۶	۱۰۴	۱۶	۱۴۳	۳۴۳
		۱۷	۱۷	۱۰۳	۱۷	۱۴۲	۳۴۲
		۱۸	۱۸	۱۰۲	۱۸	۱۴۱	۳۴۱
		۱۹	۱۹	۱۰۱	۱۹	۱۴۰	۳۴۰
		۲۰	۲۰	۱۰۰	۲۰	۱۳۹	۳۳۹
		۲۱	۲۱	۹۹	۲۱	۱۳۸	۳۳۸
		۲۲	۲۲	۹۸	۲۲	۱۳۷	۳۳۷
		۲۳	۲۳	۹۷	۲۳	۱۳۶	۳۳۶
		۲۴	۲۴	۹۶	۲۴	۱۳۵	۳۳۵
		۲۵	۲۵	۹۵	۲۵	۱۳۴	۳۳۴
		۲۶	۲۶	۹۴	۲۶	۱۳۳	۳۳۳
		۲۷	۲۷	۹۳	۲۷	۱۳۲	۳۳۲
		۲۸	۲۸	۹۲	۲۸	۱۳۱	۳۳۱
		۲۹	۲۹	۹۱	۲۹	۱۳۰	۳۳۰
		۳۰	۳۰	۹۰	۳۰	۱۲۹	۳۲۹
		۳۱	۳۱	۸۹	۳۱	۱۲۸	۳۲۸
		۳۲	۳۲	۸۸	۳۲	۱۲۷	۳۲۷
		۳۳	۳۳	۸۷	۳۳	۱۲۶	۳۲۶
		۳۴	۳۴	۸۶	۳۴	۱۲۵	۳۲۵
		۳۵	۳۵	۸۵	۳۵	۱۲۴	۳۲۴
		۳۶	۳۶	۸۴	۳۶	۱۲۳	۳۲۳
		۳۷	۳۷	۸۳	۳۷	۱۲۲	۳۲۲
		۳۸	۳۸	۸۲	۳۸	۱۲۱	۳۲۱
		۳۹	۳۹	۸۱	۳۹	۱۲۰	۳۲۰
		۴۰	۴۰	۸۰	۴۰	۱۱۹	۳۱۹
		۴۱	۴۱	۷۹	۴۱	۱۱۸	۳۱۸
		۴۲	۴۲	۷۸	۴۲	۱۱۷	۳۱۷
		۴۳	۴۳	۷۷	۴۳	۱۱۶	۳۱۶
		۴۴	۴۴	۷۶	۴۴	۱۱۵	۳۱۵
		۴۵	۴۵	۷۵	۴۵	۱۱۴	۳۱۴
		۴۶	۴۶	۷۴	۴۶	۱۱۳	۳۱۳
		۴۷	۴۷	۷۳	۴۷	۱۱۲	۳۱۲
		۴۸	۴۸	۷۲	۴۸	۱۱۱	۳۱۱
		۴۹	۴۹	۷۱	۴۹	۱۱۰	۳۱۰
		۵۰	۵۰	۷۰	۵۰	۱۰۹	۳۰۹
		۵۱	۵۱	۶۹	۵۱	۱۰۸	۳۰۸
		۵۲	۵۲	۶۸	۵۲	۱۰۷	۳۰۷
		۵۳	۵۳	۶۷	۵۳	۱۰۶	۳۰۶
		۵۴	۵۴	۶۶	۵۴	۱۰۵	۳۰۵
		۵۵	۵۵	۶۵	۵۵	۱۰۴	۳۰۴
		۵۶	۵۶	۶۴	۵۶	۱۰۳	۳۰۳
		۵۷	۵۷	۶۳	۵۷	۱۰۲	۳۰۲
		۵۸	۵۸	۶۲	۵۸	۱۰۱	۳۰۱
		۵۹	۵۹	۶۱	۵۹	۱۰۰	۳۰۰
		۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۹۹	۲۹۹
		۶۱	۶۱	۵۹	۶۱	۹۸	۲۹۸
		۶۲	۶۲	۵۸	۶۲	۹۷	۲۹۷
		۶۳	۶۳	۵۷	۶۳	۹۶	۲۹۶
		۶۴	۶۴	۵۶	۶۴	۹۵	۲۹۵
		۶۵	۶۵	۵۵	۶۵	۹۴	۲۹۴
		۶۶	۶۶	۵۴	۶۶	۹۳	۲۹۳
		۶۷	۶۷	۵۳	۶۷	۹۲	۲۹۲
		۶۸	۶۸	۵۲	۶۸	۹۱	۲۹۱
		۶۹	۶۹	۵۱	۶۹	۹۰	۲۹۰
		۷۰	۷۰	۵۰	۷۰	۸۹	۲۸۹
		۷۱	۷۱	۴۹	۷۱	۸۸	۲۸۸
		۷۲	۷۲	۴۸	۷۲	۸۷	۲۸۷
		۷۳	۷۳	۴۷	۷۳	۸۶	۲۸۶
		۷۴	۷۴	۴۶	۷۴	۸۵	۲۸۵
		۷۵	۷۵	۴۵	۷۵	۸۴	۲۸۴
		۷۶	۷۶	۴۴	۷۶	۸۳	۲۸۳
		۷۷	۷۷	۴۳	۷۷	۸۲	۲۸۲
		۷۸	۷۸	۴۲	۷۸	۸۱	۲۸۱
		۷۹	۷۹	۴۱	۷۹	۸۰	۲۸۰
		۸۰	۸۰	۴۰	۸۰	۷۹	۲۷۹
		۸۱	۸۱	۳۹	۸۱	۷۸	۲۷۸
		۸۲	۸۲	۳۸	۸۲	۷۷	۲۷۷
		۸۳	۸۳	۳۷	۸۳	۷۶	۲۷۶
		۸۴	۸۴	۳۶	۸۴	۷۵	۲۷۵
		۸۵	۸۵	۳۵	۸۵	۷۴	۲۷۴
		۸۶	۸۶	۳۴	۸۶	۷۳	۲۷۳
		۸۷	۸۷	۳۳	۸۷	۷۲	۲۷۲
		۸۸	۸۸	۳۲	۸۸	۷۱	۲۷۱
		۸۹	۸۹	۳۱	۸۹	۷۰	۲۷۰
		۹۰	۹۰	۳۰	۹۰	۶۹	۲۶۹
		۹۱	۹۱	۲۹	۹۱	۶۸	۲۶۸
		۹۲	۹۲	۲۸	۹۲	۶۷	۲۶۷
		۹۳	۹۳	۲۷	۹۳	۶۶	۲۶۶
		۹۴	۹۴	۲۶	۹۴	۶۵	۲۶۵
		۹۵	۹۵	۲۵	۹۵	۶۴	۲۶۴
		۹۶	۹۶	۲۴	۹۶	۶۳	۲۶۳
		۹۷	۹۷	۲۳	۹۷	۶۲	۲۶۲
		۹۸	۹۸	۲۲	۹۸	۶۱	۲۶۱
		۹۹	۹۹	۲۱	۹۹	۶۰	۲۶۰
		۱۰۰	۱۰۰	۲۰	۱۰۰	۵۹	۲۵۹

و گفت که تو صفت این بزرگوار است و سلیقه صفت ابراهیم علیه السلام و تقوی

مکتبہ اسلامیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیہ	بغیر	۲۱۸	۷	فرقت	فرقت
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موج	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	ہیمہ	ہیمہ
۲۰۰	۱۴	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسماکتہ	اسماکتہ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۶	"	مکن نیت	مکن نیت
"	۸	مجنبتی	مجبثی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصیفہ	تبصیفہ	۲۲۸	۱۱	قباپ	قباپ
۲۰۶	۸	مستی	سینئی	۲۳۰	۱۴	تلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدیان ساد	سدیان ساد	۱۷	"	اوسم	اوسم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۳۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۱	۱۲	تل	بل	"	۱۱	انس	پس
۲۱۲	۱۰	ہرچہ	ہمت	"	۱۷	باتہ	باتہ
"	۱۷	نخست	نخست	"	۱۳	ہنوز	ہنوز

